

جنجال پوپولیسزم

و

آینده دموکراسی

جمع آوری و تهیه: طلا تسلیمی

فهرست مطالب

۳	دغدغه های ایران از آینده دیپلماسی اتحادیه اروپا
۵	سرنوشت اتحادیه اروپا در انتخابات ماه مه
۲۰	نتیجه انتخابات اتحادیه اروپا؛ ۲۸ کشور با ۲۸ دیپلماسی متفاوت
۲۴	ظهور جهانی پوپولیسم
۲۶	ارزیابی پوپولیست آمریکا
۲۹	عوامل گسترش پوپولیسم در هر دو سوی اقیانوس اطلس شمالی
۳۷	در جستجوی دستورالعمل برای مقابله با پوپولیسم راست افراطی
۴۲	جهان در گیر و دار پوپولیسم، سرمایه داری و جنگ های تجاری
۴۶	چپ پوپولیسم می تواند راه حل باشد؟
۵۳	در بررسی پدیده «پوپولیسم ملی گرایانه»
۵۶	شکست «بازارهای حیثیتی» چطور گرایش به پوپولیسم را تشدید کرد
۵۹	خیز جریان پوپولیستی جناح راستی

کلیه حقوق این اثر محفوظ و متعلق به سایت دیپلماسی ایرانی است. نقل قول با ذکر منبع بلا مانع است.

انتخاباتی که نتایجش می تواند چندان باب میل تهران نباشد

دغدغه های ایران از آینده دیپلماسی اتحادیه اروپا

نویسنده: سید علی موسوی خلخالی (روزنامه نگار، مترجم و سردبیر دیپلماسی ایرانی)



انتخابات پارلمانی اروپا به دلایل بسیاری مهم است. جدای از مسائل داخلی اروپا که می تواند آینده این اتحادیه را رقم بزند و سیاست های آتی آن را تعیین کند، این انتخابات برای ما ایرانی ها نیز حائز اهمیت به سزایی برخوردار است. آینده سیاسی و دیپلماسی اتحادیه اروپا در قبال ایران در سایه دولت تندرویی که در ایالات متحده بر سر کار است و دائماً تلاش می کند فشارهای خود را به ایران افزایش دهد، برای تهران حائز اهمیت است.

بسیاری از کارشناسان پیش بینی می کنند در صورت تقویت جایگاه جریان های تندرو در داخل اتحادیه اروپا و همچنین روی کار آمدن احزابی که طرفدار هم سویی بیشتر با ایالات متحده هستند، وضعیت ایران به ویژه در بحث پرونده هسته ای به چالش های جدی بخورد.

آنچه برای ایران از اهمیت به سزایی برخوردار است، برجام و آینده دیپلماسی اتحادیه اروپا در قبال آن است. اتحادیه اروپا تعهد داده است که در نبود ایالات متحده امریکا، بعد از خروج یکجانبه اش از برجام، جای خالی آن را پر کند و منافع ایران را از برجام به جای امریکا تامین کند. تعهدی که با وجود اعلام وعده اینستکس و گذشت یک سال از خروج امریکا از برجام تحقق نیافته و از این بابت ایران از اروپایی ها بابت این بدعهدی گله دارد و احساس سرخورده گی می کند. بسیاری از ایرانی ها احساس می کنند که اروپایی ها اگر در این زمینه به ایران خیانت نکرده باشند دست کم نسبت به دغدغه های آنها در مقابل دولت ترامپ بی تفاوت بوده اند. آمدن جریان هایی به درون پارلمان اروپا که به دیدگاه های دولت امریکا نزدیک تر هستند و از هم سویی بیشتر قاره سبز با ایالات متحده طرفداری می کنند، این ظن را در داخل ایران نسبت به اتحادیه اروپا تشدید می کند.

از سوی دیگر در صورت تشدید شکاف میان کشورهای ترویکای اتحادیه اروپا که شامل فرانسه، آلمان و انگلیس می شود با کشورهای کوچکتر و کم نفوذتر اتحادیه اروپا که اتریش آنها را مدیریت می کند، سبب می شود تا این شکاف در نهایت به ضرر ایران تمام شود. شاهد بودیم زمانی که اروپایی ها به دنبال میزبانی اروپایی برای اینستکس می گشتند کشورهای کوچک تر مثل اتریش و لوکزامبورگ و مالت کشورهای بزرگ اروپایی را متهم می کردند که می خواهند آنها را طعمه ایالات متحده کنند و خود هزینه برخوردهای امریکا را بر سر ایران نپردازند.

در عین حال کشورهای نظیر مجارستان و لهستان و آلبانی که در آنها راستگرایان در راس قدرت هستند تمایل بیشتری به دولت افراطی دونالد ترامپ دارند و شاهد بودیم که مثلاً لهستان به هنگام خروج امریکا از برجام طرف دولت امریکا را گرفت و به دیگر کشورهای اروپایی توصیه می کرد که دنباله روی سیاست امریکا در این زمینه باشند. یا آلبانی صرفاً به خواست دونالد ترامپ سفیر ایران در تیرانا را اخراج کرد.

این در حالی است که شخص دونالد ترامپ نیز از تشدید اختلاف ها در درون اتحادیه اروپا حمایت می کند و با همین هدف به پشتیبانی از جریان های راست افراطی در کشورهای مختلف اروپایی از جمله در فرانسه، انگلیس، ایتالیا، هلند، اسپانیا، مجارستان و لهستان برخاسته است.

با تغییر رنگ احزاب و جریان ها در انتخابات پارلمانی اروپا که باعث شد برای نخستین بار حزب آلترناتیو آلمان به پارلمان اروپا راه یابد یا در فرانسه حزب اجتماع ملی، به رهبری مارین لوپن در راس فهرست رای دهندگان قرار بگیرد یا در انگلیس حزب برگزیت به رهبری نایجل فاراژ بیشترین آرا را به دست آورد، نگرانی از تغییر سیاست های اتحادیه اروپا در قبال ایران نیز افزایش می یابد. به ویژه که ریاست افرادی مثل ژان کلود یونکر و فدریکو موگرینی که از نزدیک درگیر پرونده ایران بودند و بر حفظ برجام به هر قیمتی پافشاری می کردند، به روزهای آخر خود نزدیک شده و معلوم نیست قرار است چه کسانی جانشین آنها شوند.

آینده دیپلماسی اتحادیه اروپا برای ما ایرانی ها نگران کننده است. این صحیح است که در برخی کشورهای اروپایی جریان های سوسیالیستی و احزاب سبز به پارلمان اروپا راه یافته اند و به نظر می رسد ترکیب اتحادیه اروپا یکدست صدای واحد جریان راست نخواهد بود، اما هیچ تضمینی نیست که فرمان سیاست خارجی اتحادیه اروپا در دست جریان های راست که سروصداهای پوپولیستی شان می تواند بالاتر از صدای دیگران باشد، نیفتد.

۵ افسانه درباره آنچه اروپایی ها می خواهند

سرنوشت اتحادیه اروپا در انتخابات ماه مه

نویسندگان: آیون کَرستو، مارک لِنرد و سوسی دنیسن

«اکنون که اروپا به سمت راست گرایش دارد، پوپولیست ها طوفان به پا می کنند»؛ «توضیح: ظهور و قدرت گرفتن پوپولیست ها در اروپا». تیتراها درباره انتخابات پارلمان اروپا در ماه می یک مساله را فریاد می زند و آن، این است که ۲۰۱۹ نمایشی در ۳ پرده خواهد بود: دونالد ترامپ، برگزیت و تکرار آن در سراسر اتحادیه اروپا. در این تیتراها و مقالات به طور عمده مدام هشدار داده می شود که رقابت گسترده میان آنهايي خواهد بود که به اروپایی با مرزهای گشوده اعتقاد دارند و آنهايي که به جوامع ملی بسته باور دارند. بدین ترتیب، مهاجرت مساله کلیدی و تعیین کننده است.

اما آیا حق با نویسندگان این تیتراها و مقالات است؟ جریان تحولات حقیقتاً همین است؟ تحقیقات جدید «شورای اروپایی در روابط خارجی» و «یوگاو» نشان می دهد که اینطور نیست و آنها اشتباه می کنند.

درست است که یک دهه گذشته با متلاشی شدن نظام های حزب ملی در سراسر اتحادیه اروپا همراه بوده است. احزاب ضد نظام (ضد تشکیلات سازمانی) تقریباً در همه انتخابات ها در سطح ملی قدرت گرفته و وعده داده اند که صدای آنهايي شوند که نظام کنونی نادیده شان گرفته است. در حال حاضر ۹ دولت در اروپا در ترکیب خود احزاب ضد اروپایی دارند و انتظار می رود پس از انتخابات پارلمانی پیش رو دست کم یک سوم نمایندگان پارلمان از احزاب ضد اروپایی باشند. اگر آنها یک بلوک واحد تشکیل دهند، بزرگ ترین بلوک در پارلمان خواهند بود و به سادگی می توانند اکثریت را در برابر حزب مردم اروپایی دموکرات مسیحی یا گروه دموکرات ها و سوسیالیست ها به دست آورند.

معمولاً گفته می شود که ژنرال ها تا آن جنگ آخر دست از مبارزه نخواهند کشید. اکنون که احزاب سیاسی اروپا کمپین برای انتخابات پارلمان اروپایی را آغاز کرده اند، به نظر می رسد که استراتژی های خود را بر مبنای درس های گرفته شده از رای گیری های اخیری که شاهد بوده اند، برگزیت، ترامپ، ویکتور اوربان و امانوئل ماکرون انتظارات خود و نخبگان را تغییر داده اند. در نتیجه، ۵ تفکر گمراه کننده درباره شکل سیاست گذاری اروپایی به موضوع اصلی مناظرات تبدیل شده است.

اولین افسانه این است که این انتخابات سقوط به سیاست های قبیله ای خواهد بود؛ سیاست قاره ای اروپا همانند اتفاقی که در انتخابات بریتانیا و ایالات متحده رخ داد. دومین افسانه این است که تقسیم بدنی قدیم چپ و راست

جای خود را به تقسیم بندی بین طرفداران اروپا و ملی گرایان یا طرفداران اروپای باز یا بسته می دهد. تجربه ماکرون در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری فرانسه به ایجاد و رونق گرفتن این افسانه کمک کرده است. سومی قدرت مداوم اوربان سبب شده که انتخابات پارلمان اروپایی یک همه پرسی درباره مهاجرت قلمداد و با پیشنهاد سیاستمداران به ساخت دیوارهای بیشتر همراه شود. اما مسئولیت افسانه پنجم هم بر گردن اوربان است: اختلاف بیشتر بین شرق اروپای ضد مهاجرت و غیرلیبرال با غرب اروپا که از ارزش های اتحادیه اروپا حمایت می کند. نهایتاً یک افسانه ماندگار هم وجود دارد درباره اینکه رای گیری باید به طور عمده یک مساله ملی و مرتبط با اموری باشد که جنبه های فراملی یا حمایت از اروپا نداشته باشند.

ورود پر سر و صدا جنبش ملی گرایی به اروپا، یعنی همان اتحاد بین المللی احزاب مخالف اروپا که استیو بنن مشاور پیشین ایالات متحده آمریکا در شکل گیری و هماهنگ سازی آن نقش داشت، این تفکر را به وجود آورد که صحنه اروپایی یک انقلاب ترامپی را شاهد خواهد بود. احزاب مخالف اروپا از این تفکر استقبال کردند و احزاب حامی اروپا برای مقابله و مواجهه با آن آماده شده اند.

اما نتایج نظرسنجی گسترده ای که توسط شورای اروپایی در روابط خارجی و یوگاو انجام شده، نشان می دهد که همه این فرضیات و افسانه ها اشتباه هستند. سیاستمدارانی که در انتخابات پارلمان اروپا بر مبنای این تفکرات و افسانه ها رقابت می کنند، به احتمال زیاد شکست خواهند خورد. نظرسنجی نشان می دهد که رای دهندگان به دنبال تغییر به سمت چپ افراطی یا راست افراطی نیستند؛ بلکه به طور کلی به دنبال یک تغییر در شرایط موجود هستند. احزاب جریان اصلی می توانند و باید فوراً خود را با توجه به نگرانی های رای دهندگان وفق دهند؛ اما برای موفقیت در انجام این کار باید بدانند که این نگرانی ها واقعا چه هستند و نمی توانند صرفاً بر مبنای تصورات عمل کنند.

افسانه اول این است که سیاست اروپایی به مساله ای قبیله ای تبدیل می شود. اما حقیقت این است که ۹۷ میلیون رای دهنده هنوز درباره رای خود تصمیم نگرفته اند.

تحولات اخیر سیاسی در ایالات متحده و بریتانیا نگرانی از این مساله که مردم از احزاب جریان اصلی دور شوند و بر مبنای هویت به سمت قبیله های جدید تمایل پیدا کنند را تشدید کرده اند. در ایالات متحده اختلافات قبیله ای بین رای دهندگان قرمز و آبی در نتیجه «رکود مالی بزرگ» که با حرکت مردم به سمت جهان های موازی که مردم در آنها تنها با افرادی همانند خود دعا، کار و ازدواج می کردند همراه بود، شکل گرفت. این گروه ها نه تنها به دلیل دیدگاه ها، بلکه به دلیل دسترسی به حقایقی متفاوت برگرفته از رسانه های پارتیزانی، با یکدیگر تفاوت دارند.

پس از همه پرسی برگزیت در بریتانیا اهمیت فاصله حزبی چپ و راست برای خیلی از مردم از برخی اختلاف نظرهای قبیله ای بر سر برگزیت و اختلاف شمال از جنوب، جوان از پیر، شهرها از روستاها و مهم تر از همه، تحصیل کرده ها از غیرتحصیل کرده ها کمتر شد. همانند ایالات متحده، این اختلافات جغرافیایی و جمعیتی با فرهنگ تشدید شدند: حمایت از حکم اعدام یکی از بهترین شاخصه های این است که شهروندان بریتانیا حامی برگزیت هستند یا خیر.

تصور اینکه همین تمایلات و روندهای سیاسی اکنون در حال شکل دهی به سیاست ها در سراسر اروپا هستند، آسان است. اما نتیجه تحقیقات شورای اروپایی در روابط خارجی و یوگاو نشان می دهد که اگرچه جوامع اروپایی در حال حاضر چرخونه ای پیچیده و در حال تغییر هستند، اما هنوز قبیله ای نشده اند. هیچ یک از شاخص های قدیمی که در انتخابات و رای گیری های اخیر تایید کننده رویکرد قبیله ای در ایالات متحده و بریتانیا بوده یعنی جغرافیا، سن، سطح تحصیلات، تمایل به چپ و راست و مذهب، نمی تواند به پیش بینی چگونگی رای دادن مردم در انتخابات پارلمانی اروپا کمک زیادی کند. در حقیقت طبق نتایج نظرسنجی های صورت گرفته، شاخصه اصلی چشم انداز سیاسی بی ثباتی است: رای دهندگان هنوز تصمیم خود را نگرفته اند و هنوز بیش از ۹۷ میلیون نفر از آنها سردرگم هستند.

نظرسنجی نشان می دهد که تنها ۴۳ درصد از رای دهندگان قطعا رای خواهند داد. احتمال شرکت کردن ۵۷ درصد دیگر در انتخابات اندک است که این، چندان جای تعجب ندارد. بین ۱۵ تا ۳۰ درصد از رای دهندگان هنوز ترجیحی ندارند و بین ۳۰ تا ۵۰ درصد از این افرادی که هنوز تصمیم خود را درباره گزینه احتمالی نگرفته اند، رای خواهند داد.

اما ۷۰ درصد از آنهایی که ترجیح می دهند در انتخابات شرکت کنند نیز هنوز تصمیمی درباره گزینه ارجح خود نگرفته اند و احتمال رای دادن آنها به حزبی دیگر وجود دارد و جمعیت آنها به ۹۷ میلیون نفر می رسد. در میان این افراد، در کشورهایمانند دانمارک، فرانسه، آلمان و مجارستان، ۶ تا ۷ درصد از رای دهندگان به احزاب جریان اصلی تحت تاثیر یک حزب ضد اروپا قرار گرفته اند. در یونان این درصد به ۹ می رسد. حتی احزاب معتبری مانند اتحادیه دموکراتیک مسیحی و حزب سوسیال دموکرات در آلمان فقط می توانند روی ۸,۶ و ۳,۴ درصد از رای دهندگان آلمانی قطعی حساب کنند. اما این یک شمشیر دو لبه است: ۶ درصد رای دهندگان ضد اروپایی در سراسر اروپا به جریان اصلی گرایش پیدا کرده اند. از این رو جنبش انتخاباتی تنها در یک جهت پیش نمی رود و در همه جهات در حرکت است.

جایلز فینچلستین تحلیلگر سیاسی چگونگی تغییرات سیاسی را در فرانسه از وضعیتی که در آن احزاب سیاسی به وضوح سازمان یافته نمایندگی ساختارهای اجتماعی را بر عهده داشتند به وضعیتی که بازتاب واقعیت های پس

از جنگ سرد است، مورد بررسی قرار داده: در آن دوره، با پیچیده تر شدن جامعه و تبدیل شدن طیف وسیعی از رای دهندگان به رای دهندگان بی ثبات که حمایتشان از احزاب جریان اصلی در انتخابات مدام در حال تغییر بود، سیاست «مایع» شد. با این حال به گفته فینچلستین، سیاست امروز یک مرحله پیشتر رفته و وارد دوره «گازی» شده است: یک تجمع بی شکل از واحدهای غیر قابل پیش بینی که می توانند برای لحظه ای در کنار یکدیگر قرار بگیرند و مجدد ناپدید شوند. اما سیاست امروزی دیگر خصوصیات گازی را هم دارد و می تواند سمی یا انفجاری باشد و کنترل آن برای احزاب و رهبران بسیار دشوار است.

تحقیقات نشان می دهد که در این دوران گازهای سیاسی، شیوه های متداول برای پیش بینی چگونگی رفتار رای دهندگان دیگر پاسخگو نیست. در حالی که پیشتر گزینه ارجح انتخاباتی و میزان شرکت در انتخابات عمدتاً به عنوان عوامل عملکرد اجتماعی-جمعیتی مورد بررسی قرار می گرفتند، اما در انتخابات آتی مسائل دیگری مطرح است. احتمال حضور رای دهندگان پای صندوق های رای به مسائلی بستگی دارد که به آن اهمیت می دهند و شواهد حاکی از آن است که رای دهی نیز بر مبنای همین مسائل انجام می شود. اما مساله تاثیرگذار بر رای دهندگان صرفاً موضع گیری رهبران در خصوص یک مساله نیست و شیوه رهبری و شخصیت آنها و اعتمادی که در جامعه ایجاد کرده اند نیز بر آراء تاثیر می گذارد. به عبارت دیگر، رهبران تجسم حقیقی ارزشها و احساسات رای دهندگان هستند؟ به عبارت ساده تر، قوانین بازی انتخاباتی تکامل یافته است.

افسانه دوم این است که انتخابات اروپا صحنه نبرد بین آنهایی است که به اروپا (گشوده بودن مرزها) اعتقاد دارند و آنهایی که به ملت (کشور بسته) باور دارند. اما حقیقت این است که تنها چیزی که برای احزاب اهمیت دارد، این است که عامل تغییر باشند.

گای ورهوفشتاد رئیس گروه لیبرال پارلمان اروپایی اخیراً هشدار داده اگر میانه روها نتوانند حمایت بیشتر مردم برای ارزش های اروپایی به دست آورند، اتحادیه اروپا با خطر سقوط به «کابوس» پوپولیست-ملی گرا مواجه خواهد شد. این درست انعکاس همان استدلال جناح راست است مبنی بر اینکه انتخابات را به جنگی میان طرفداران جهانی شد و ملی گراها تبدیل می کنند. در هر دو طرف، طرفداران یکپارچگی اروپا و مخالفان آن بحث های مشابهی را مطرح می کنند.

رقابتی که امانوئل ماکرون طرفدار یکپارچگی اروپا را در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در برابر مارین لوپن ضد اروپایی ملی گرا قرار داد، از همین احساسات ناشی شده بود. ماکرون در یک مناظره داغ انتخاباتی از ترس حامیان اروپا استفاده کرد و لوپن را در شکاکیت شدید آن به اروپا و حمایتش از خروج فرانسه از اتحادیه اروپا به طور مستقیم به چالش کشید. کمپین ماکرون این رویارویی را لحظه ای حساس در تضمین پیروزی او می بیند.

اما نتایج نظرسنجی شورای اروپایی در روابط خارجی و یوگاو نشان می دهد که مساله تعیین کننده در کشورهای اتحادیه اروپا قرارگیری حامیان اتحادیه اروپا در برابر مخالفان آن نخواهد بود. برای اکثریت شهروندان این یک انتخاب سرنوشت ساز به شمار نمی رود، چراکه برای آنها اروپایی بودن مهم تر از هویت ملی است. تنها ۲۵ درصد از شرکت کنندگان در نظرسنجی با این بند که هویت اروپایی برای آنها مهم تر از هویت ملی است، مخالفت کرده اند. برای بررسی اینکه این هویت سازی تا چه اندازه بر مبنای پروژه اروپایی است یا در تعاریف قومی-مذهبی اروپایی بودن ریشه دارد، به تجزیه و تحلیل بیشتری نیاز است. اما این نشان می دهد که بیشتر شهروندان اتحادیه اروپا هویت های اروپایی و ملی را مکمل یکدیگر می دانند و نه متناقض.

احزاب کلی گرا نیز این درس را به خوبی آموخته اند. در چند ماه گذشته، اکثر آنها سعی کرده اند خود را در اروپا بازتعریف کنند و از تمایلات پیشین مبنی بر خارج کردن کشورهای خود از منطقه یورو عقب نشینی کرده اند. یکی از نمونه های این مساله احزاب لیگ شمالی و جنبش پنج ستاره در ایتالیا هستند. هدف آنها این نیست که ضد اروپایی به نظر برسند، بلکه می خواهند پیشنهادات جدیدی درباره اروپا ارائه دهند؛ اروپایی که به کشورها اجازه دهد در برابر مهاجرت مقاومت کنند و تمامیت ارضی خود را از نهادها در بروکسل بازبند. این اقدام برای آنها را از دشمنی اکثریت حامی اروپا بر حذر می دارد و در عین حال به آنها کمک می کند چهره قهرمانان تغییر را به خود بگیرند و مدافعان نوستالژیک وضعیت موجود نباشند.

نظرسنجی ها نشان می دهد که مردم اتحادیه اروپا را بخشی از سیستم دولتی خود می انگارند؛ برخی آن را محدودیتی در توانایی این سیستم برای عمل به وعده هایش می دانند و برخی دیگر هم آن را مانعی در برابر شکست ها و مشکلات دولت ها می پندارند. اما این چند دستگی با کلیشه غرب حامی اروپا و شرق ضد اروپا متفاوت است. در پاسخ به سوال درباره پیامدهای عضویت در اتحادیه اروپا مردم لهستان، مجارستان و رومانی (همراه با اسپانیا) جدی ترین پاسخ ها را دادند و گفتند که عضویت در اتحادیه اروپا از آنها در برابر شکست دولت ملی محافظت می کنند. نهایت امر اینکه اختلاف حقیقی طرفداران و مخالفان اروپا نیست، بلکه بیشتر از چگونگی احساس افراد درباره نظام های سیاسی کشورشان ناشی می شود.

در این شرایط نامعلوم روحی در حال تسخیر فضای سیاسی انتخاباتی اروپایی است. در اواخر قرن نوزدهم میلادی ژاک نوویکاو جامعه شناس روسی از اصطلاح «بیم زرد» برای اشاره به وحشت از چین استفاده کرد. اما بیم زرد برای رهبران اروپایی وحشت از حمله چین نیست و به تظاهرات کنندگانی مربوط می شود که جلیقه های زرد می پوشند. آنها به چهره جدید شورش و خشم سیاسی تبدیل شده اند. اگرچه تاثیر مستقیم آنها بر انتخابات آتی هنوز معلوم نیست، اما آنها ذهن رای دهندگان ناامید در سراسر اروپا را تسخیر کرده اند و می توانند میانه رو ها را به گرایش به احزاب افراطی ترغیب کنند.

نظام سیاسی اروپایی به جای اینکه از یک جامعه انتخاباتی پایدار و قابل پیش بینی و شهروندانی تشکیل شده باشد که به احزاب سیاسی مشخص گرایش دارند، به یک میدان جنگ غیر قابل پیش بینی تبدیل شده است که در آن به طور مداوم میان گروه های مختلف اتحادیهایی تشکیل می شود و از هم می پاشد. برخی گروه ها توسط رهبرانی تازه کار تشکیل شده اند و برخی دیگر توسط رهبرانی قدرتمند هدایت می شوند. در این رقابت بی رحمانه بر سر نفوذ، بسیاری به استفاده از تاکتیک های فریب کارانه و تئوری های توطئه برای به دست آوردن برتری گرایش دارند. از این نظر، سیاست گذاری های اروپایی کمتر به آرمان های دموکراسی آنتی و بیشتر به بازی تاج و تخت شبیه شده است.

در تجزیه و تحلیل نظرسنجی ها درباره اینکه نگرش به نظام سیاسی در سطوح ملی و اروپایی جواب می دهد یا خیر، چهار گروه بزرگ را در میان رای دهندگان اروپایی شناسایی کردیم:

خاندان استارک (آنهايي که به سیستم ایمان دارند): این گروه همچنان باور دارد که سیستم هم در سطح ملی و هم در سطح اروپایی جواب می دهد. برای آنها، سیاست مطابق قوانین متداول می تواند عملی باشد. آنها می توانند با رای دادن صدای خود را به گوش مسئولین برسانند و بر آینده تاثیر بگذارند. در بازی تاج و تخت خاندان استارک همچنان به هنجارها و آداب و رسوم سنتی اهمیت می داد و این در حالی بود که خاندان لنیستر و دیگر خانواده ها این قوانین را نادیده می گرفتند. (۲۴ درصد از جامعه انتخاباتی اروپایی را تشکیل می دهند و بیشتر در آلمان، دانمارک و سوئد هستند. شماری از آنها را هم می توان در اتریش، مجارستان و جمهوری چک یافت).

گنجشک ها: این افراد امید خود را هم به سیستم های سیاسی ملی و هم به اتحادیه اروپا از دست داده اند چون فکر می کنند که همه نظام های سیاسی در هم شکسته اند و نمی توانند هیچ نتیجه خوبی داشته باشند. از این رو، تنها راه حل از نظر آنها انقلاب است؛ یک انقلاب مردمی که جامعه را پاکسازی کند و شروعی جدید باشد. این دیدگاه گنجشک اعظم در بازی تاج و تخت است که جنبش سیاسی وارونه آن از خشونت برای در هم شکستن نخبگان فاسدی استفاده می کند که برای چندین قرن زندگی سیاسی را تحت کنترل داشته اند. (۳۸ درصد از جامعه انتخاباتی اروپایی را تشکیل می دهند و در فرانسه، یونان و ایتالیا قدرت دارند).

حامیان دنریس (حامیان اروپا که از قافله عقب مانده اند): همانند دنریس تارگرین، مادر اژدها که برده ها را آزاد می کند، این افراد هم امیدوارند که اروپایی ها را از رنج هایشان در محدودیت های کشوری از طریق دیدگاه مثبت بین المللی آزاد کنند؛ این افراد به دنبال نجات در یک پروژه فراملیتی هستند. آنها تصور می کنند که سیستم های ملی در هم شکسته اند و به سیستم سیاسی بروکسل به دیده درمانی برای مشکلات سیستم داخلی کشورهای خود می نگرند. (۲۴ درصد از جامعه انتخاباتی را تشکیل می دهند و بیشترین تمرکز جمعیتی آنها در اتریش، جمهوری چک، هلند و سوئد هستند).

مردم آزاد (ملی گراهای مخالف اروپا): این افراد فکر می کنند که اتحادیه اروپا توهمی خطرناک است که حاکمیت ملی را تضعیف می کند. آنها می خواهند حاکمیت کشورشان به آن بازگردد. به این ترتیب، آنها نیروهای آزاد مستقل به شمار می روند که به مقاومت فردی در برابر تلاش های آرمان گرایانه برای متحد کردن بشریت یا ایجاد اتحادهای بزرگ با دیگر رهبران سیاسی ارزش می نهند. (۱۴ درصد از رای دهندگان اروپایی را می توان متعلق به این دسته دانست که بیشتر آنها در اتریش، دانمارک و ایتالیا هستند).

بهترین ابزار برای پیش بینی چگونگی برخورد رای دهندگان با برخی از مهمترین چالش های پیش روی اروپا می تواند همین بررسی این چهار گروه و احزابی باشد که هر یک از آنها تمایل دارد از آن حمایت کند. تفاوت اصلی آنها در این نیست که چه کسی یک اروپای باز می خواهد و چه کسی اروپای بسته را ترجیح می دهد، بلکه تفاوت بین رای دهندگانی است که فکر می کنند سیستم در هم شکسته است یا اینکه شرایط موجود اساسا جواب می دهد. در این رابطه فرانسه و دانمارک درست در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارند؛ ۶۹ درصد شرکت کنندگان در نظرسنجی از فرانسه بر این عقیده اند که سیستم ملی و اروپایی هر دو در هم شکسته اند اما ۵۵ درصد شرکت کنندگان دانمارکی باور دارند که هر دو سیستم به خوبی کار می کنند. شرایط به شدت رنگ و بوی محلی دارد و لزوماً به تغییر علیه احزاب جریان اصلی نمی انجامد. در کشورهایی که ضد اروپایی ها قدرت را در دست دارند، خودشان وضعیت موجود به شمار می روند؛ اما نفوذ آنها بیشتر در کشورهایی است که در آن اپوزیسیون به شمار می روند. به هر حال، درس کلیدی این مطالعات این است که موفقیت در این انتخابات به توانایی فردی در معرفی خود به عنوان یک عنصر تغییر دهنده بستگی دارد. همه چیز به پیشنهاد موضعی خود در ارتباط با مسائلی مربوط می شود که برای مردم اهمیت دارد. اما مساله ای که به همان اندازه مهم است این است که رای دهندگان اعتماد کنند که سیاستمداران توانایی ایجاد چنین تغییراتی را دارند. (این مطلب ادامه دارد)

افسانه سوم این است که انتخابات پارلمان اروپایی به مثابه یک همه پرسی درباره مهاجرت است. اما واقعیت این است که مجموعه ای از مسائل به طور همزمان در ذهن رای دهندگان می چرخد.

بنی، اوربان و متئو سالتینی رهبر حزب لیگ همگی سعی کردند انتخابات را به یک همه پرسی درباره مهاجرت تبدیل و با حامیان تمامیت ارضی یک ائتلاف تشکیل دهند و اتحادیه اروپا را از داخل فرو بپاشانند. آنها بر این باورند که بحران مهاجرتی سال ۲۰۱۵ اتحادیه اروپا فضای سیاسی منطقه را تغییر داده و آغاز یک تغییر اساسی و دائمی بوده و احزاب جریان اصلی را در موضع دفاعی قرار داده و به موضوع اصلی دل نگرانی اروپایی ها درباره هویت تبدیل گشته است.

اما یافته های این تحقیقات نشان می دهد که جهان سال ۲۰۱۹ کاملاً متفاوت از سال ۲۰۱۵ است. در این نظرسنجی از رای دهندگان پرسیده شد که بزرگ ترین تهدیدها برای اتحادیه اروپا را چه چیزهایی می دانند و

چه مسائلی بیشترین نگرانی را در آنها ایجاد می کند و چه نتیجه ای را برای انتخابات خوب می دانند؟ به سه دلیل کمپین «قلعه اتحادیه اروپا» در این انتخابات یک استراتژی برنده به شمار نمی رود.

اول اینکه مهاجرت یک مسئله تعیین کننده نیست. تحقیقات نشان می دهد که اکثریت مردم در هر یک از کشورهایی که نظرسنجی در آنها برگزار شده، مهاجرات را مشکل اول یا دوم پیش روی کشور خود نمی دانند. مجارستان تنها کشوری است که هنوز در آن مهاجرت تهدید اصلی برای اتحادیه اروپا انگاشته می شود. باتوجه به جریان مداوم تبلیغاتی که اوربان در رسانه های تحت کنترل خود به راه انداخته بود، این مساله چندان جای تعجب ندارد. اما در همه ۱۴ کشور دیگر اروپایی دست کم ۵ موضوع دیگر به همان اندازه مهاجرت یا بیشتر از آن برای شهروندان مهم است. این انتخابات به جای آنکه یک همه پرسی درباره مهاجرت باشد، جایی برای تصمیم گیری رای دهندگان اروپایی درباره ۶ مساله انتخاباتی اروپایی است که مهاجرت جزو آنها نیست.

نظرسنجی ها نشان می دهد که بیشتر اروپایی ها از افراط گرایی اسلامی بیش از هر تهدید دیگری می ترسند؛ اما این بدان معنا نیست که یک حزب سیاسی با اتخاذ موضع ضد مهاجرتی می توانند چنین رای دهندگانی را به خود جذب کند: افراط گرایی اسلامی بیشتر برای رای دهندگانی نگران کننده است که به احزاب میانه و راست میانه گرایش دارند و نه احزاب مخالف سیستم که بیشتر نگران مهاجرت و شمار افرادی هستند که وارد اروپا می شوند. در همین حال، آنهایی که مخالف مهاجرت هستند عمدتاً از احزاب راست افراطی همچون آلترناتیوی برای آلمان و حزب آزادی اتریش حمایت می کنند. مساله قابل توجه دیگر اینکه افراط گرایی اسلامی به ویژه برای افرادی نگران کننده است که خود را کاتولیک یا پروتستان می دانند و این مساله از اهمیت ادغام و همبستگی سیاست های اجتماعی برای این رای دهندگان حکایت دارد و این در حالی است که ملی گرایی بیشتر در میان افراد غیر مذهبی یک نگرانی عمده به شمار می رود.

از دیگر مسائلی که بر اهمیت مهاجرت در انتخابات سایه انداخته نگرانی از این مساله است که ملی گرایی به فروپاشی اتحادیه اروپا منجر شود. رای دهندگان در اتریش، دانمارک، آلمان، یونان، هلند، لهستان و اسپانیا به این مساله بیشتر یا دست کم به اندازه مهاجرت اهمیت می دهند. ملی گرایی به ویژه برای رای دهندگانی اهمیت دارد که گفته اند احتمالاً در انتخابات شرکت می کنند.

در ایتالیا، رومانی، یونان و اسلواکی، اقتصاد یک موضوع بسیار مهم به شمار می رود. در هر یک از کشورهای عضو اتحادیه اروپا به استثنای دانمارک و آلمان، تنها شمار اندکی از رای دهندگان باور دارند که شرایط اقتصادی آنها خوب است.

در کمال شگفتی یکی دیگر از مسائل مهم برای رای دهندگان تغییرات آب و هوایی است. تنها دانمارکی ها این مساله را یکی از دو تهدید بزرگ پیش روی خود می دانند، اما زمانی که در نظرسنجی درباره تغییرات جوی به

طور مجزا سوال پرسیده شده، اکثریت شرکت کنندگان در ۱۴ کشور آن را مساله ای مهم خوانده اند. آخرین موضوع نگرانی هم در سوئد، دانمارک، جمهوری چک، لهستان و رومانی، روسیه است.

یک دلیل دیگر هم وجود دارد که سبب می شود مهاجرت به عنوان یک انگیزه اصلی برای حضور پای صندوق های انتخاباتی عمل نکند: حتی آنهایی که مهاجرت را یک مساله مهم می پندارند، اساساً منظور متفاوتی از آنچه عموماً تلقی می شود دارند. در برخی کشورها برای شرکت کنندگان در نظرسنجی ها معنای «مهاجرت» بین آنهایی که وارد کشور می شوند و آنهایی که از کشور خارج می شوند، تفاوت دارد چراکه آنها نگران کاهش جمعیت ملی هستند. در حالی که شمال و غرب اروپا همچنان نگران ورود خارجی ها هستند، در یونان، ایتالیا، اسپانیا، مجارستان، لهستان و رومانی این نگرانی بیشتر درباره خروج شهروندان از کشور است. یافته قابل توجه در این نظرسنجی ها این است که عمده افراد در این کشورها خواستار آن هستند که دولت هایشان خروج شهروندان را از کشور برای مدت زمان طولانی، غیرقانونی کنند. در اروپایی که در هم شکستن مرزها و ارتقای سفر آزاد را افتخار خود می داند، چنین تمایلاتی برای زندانی کردن شهروندان شوکه کننده است. در رومانی در یک دهه گذشته از هر پنج نفر یک نفر کشور خود را ترک کرده است. آنهایی که در کشور مانده اند ظاهراً آماده اند تا یک دیوار مهاجرتی برای خود بسازند و این در حالی است که سه دهه از سقوط دیوار برلین می گذرد.

تحلیل ها نشان می دهند که نگرانی درباره مهاجرت بسیار کمتر از دیگر مسائل از جمله ترس از ملی گرایی، یک محرک برای شرکت در انتخابات پارلمانی اروپا به شمار می روند. مهاجرت هم به طور خاص از دیگر نگرانی ها از جمله اقتصاد، جمعیت یا تغییرات آب و هوایی جدا نیست.

این مساله می تواند بازتابی از برخی از بزرگ ترین تغییرات در فضای سیاسی از سال ۲۰۱۵ تاکنون باشد. این بدان معنا نیست که احزاب جریان اصلی باید درباره مهاجرت سکوت کنند، بلکه آنها باید فراتر از کنترل مرزها بیندیشند و باید به مسائلی همچون نگرانی فرهنگی، نظارتی و اطلاعاتی و همچنین مسائل مربوط به شهروندی و زبان توجه کنند. این یک چالش بزرگ برای آنهاست، اما غلبه بر آن می تواند به عادی سازی سیاست گذاری ها در کشورهای متمرکز بر مهاجرت تاثیرگذار باشد. چنین مساله ای یک ضربه نهایی به اوربان و سالوینی است و شاید حتی بتواند بن را به بستن بار خود و بازگشت به ایالات متحده قانع سازد.

افسانه چهارم این است که اروپا بین شرق و غرب تقسیم می شود. اما حقیقت این است که نه تنها شرق و غرب اروپا با یکدیگر همگن نیستند، بلکه تفاوت های مهمی هم بین و در داخل شمال و جنوب وجود دارد.

گزارش ها درباره پیروزی زوزانا کپوتووا در انتخابات مارس ۲۰۱۹ به عنوان رئیس جمهوری اسلواکی تصویری از یک وکیل پیشرو مخالف فساد از او به نمایش گذاشت و سبب شد که او به دلیل متوقف کردن پیشروی پوپولیسیم

در سراسر اروپای مرکزی و شرق اروپا مورد تحسین قرار بگیرد. مساله ای که به تاکید بیشتر روی این اتفاق انجمید این تصور بود که در قیاس با کشورهای غرب اروپا، کشورهای عضو اتحادیه از شرق اساسا برای مفاد مندرج در ماده دو معاهده های اتحادیه اروپا کمتر ارزش قائل هستند. اما نظرسنجی های شورای اروپایی در روابط خارجی و یوگاو نشان می دهد که چنین دسته بندی ای وجود ندارد.

وقتی از شرکت کنندگان در نظرسنجی پرسیده شد که تصور می کنند بزرگ ترین خسارت در صورت فروپاشی اتحادیه اروپا چه خواهد بود، دفاع از حقوق بشر (۲۰ درصد) و قانون مداری دموکراسی (۱۸ درصد) از جمله پاسخ های اصلی در در سراسر اروپا بود. با این حال، بررسی های جداگانه کشوری نشان داد که این مسائل تنها برای شهروندان غرب اروپا نیست که حائز اهمیت است. ۳۳ درصد از مجارستانی ها نبود حمایت از دموکراسی و حاکمیت قانون را مشکل بزرگی می دانند و این در حالی است که این مساله در فرانسه تنها برای ۱۱ درصد افراد اهمیت دارد. در زمینه حمایت از حقوق بشر آمارها در مجارستان و در رومانی به ترتیب ۳۳ و ۳۲ درصد، و در مقابل در آلمان ۱۷ درصد، در ایتالیا ۱۶ درصد، در فرانسه ۱۵ درصد و در هلند ۱۳ درصد بود.

شهروندان کشورهایی که در اتحادیه اروپا اعضای جدیدتری به شمار می روند در قیاس با شهروندان اعضای قدیمی تر اتحادیه اروپا کمتر این بلوک را یک نیروی محدودکننده می دانند. این مساله را شاید بتوان از طریق سطوح بالای بی اعتمادی در نخبگان فاسد در کشورها و نهادهای ضعیف ملی در شرق توضیح داد به این معنا که آنها در قیاس با شرایط ملی، اتحادیه اروپا را برتر می دانند. مبادلات مالی اتحادیه اروپا هم در این زمینه نقشی کلیدی ایفا می کند. وقتی از شرکت کنندگان در نظرسنجی ها درباره عواقب عضویت در اتحادیه اروپا پرسیده شد، رای دهندگان لهستانی، مجارستانی و رومانیایی (و همچنین اسپانیایی ها) بیشتر از دیگران بر این باور بودند که عضویت در اتحادیه اروپا از آنها در برابر اشتباهات و شکست های دولت های ملی محافظت می کند. در دیگر کشورها از جمله فرانسه، ایتالیا، آلمان و سوئد رایج ترین پاسخ این بود که اتحادیه اروپا دولت های ملی را در انجام آنچه که برای شهروندان آن کشور مناسب است، محدود می کند. این در حالی است که شهروندان کشورهایی که ابتدا به آنها اشاره شد و همچنین شهروندان اسلواکی و یونان گفتند که به اینکه پارلمان اروپایی از منافع آنها در دولت های ملی محافظت می کند، اعتماد بیشتری دارند.

وقتی از شرکت کنندگان در نظرسنجی درباره بزرگ ترین تهدیدهای پیش روی اتحادیه اروپا سوال شد، سطح واکنش به «مهاجرت» در اتریش، جمهوری چک، فرانسه، مجارستان، ایتالیا، اسلواکی و سوئد بالاتر از میانگین اتحادیه اروپا، و در آلمان، یونان، هلند، لهستان، رومانی و اسپانیا پایین تر از میانگین کلی و در دانمارک درست برابر با سطح میانگین یعنی ۱۴ درصد بود. بنابراین، هیچ الگوی واضحی مبنی بر مشغولیت بیشتر ذهنی رای دهندگان با مهاجرت در شرق اروپا وجود ندارد. این بدین معنی است که شهروندان در مرکز و شرق اروپا بیشتر

نگران فساد در نظام داخلی کشور خود هستند تا مهاجرت. تفاوت در نظرات افراد به ویژه در لهستان و اسلواکی مشهود بود: ۱۹ درصد لهستانی ها فساد و ۷ درصد آنها مهاجرت را تهدید اصلی خوانده اند. در اسلواکی ۳۷ درصد فساد را به بزرگ ترین نگرانی خود خوانده و تنها ۲ درصد درباره مهاجرت ابراز نگرانی کرده اند.

داده ها نشان می دهند که در ارتباط با نگرانی ها درباره جهان بین کشورهای عضو از شمال و جنوب اروپا تفاوت قابل توجهی وجود دارد. اما مساله این است که نگرانی بیشتر به مهاجرت به داخل کشور مربوط می شود یا مهاجرت به خارج؟!

بسیاری از کشورها در جنوب اتحادیه اروپا نگران مهاجرت اتباع خود هستند و در شمال، نگرانی بیشتر درباره ورود مهاجران است. شرکت کنندگان در نظرسنجی ها از اسپانیا، ایتالیا و یونان عمدتاً نگران مهاجرت اتباع این کشورها به خارج هستند؛ در یونان می توان بیشترین درصد نگرانی (۲۸ درصد) را در این زمینه مشاهده کرد. در همین حال، در آلمان، سوئد و هلند درصد بیشتر افراد نگران ورود مهاجران هستند. به طور کلی، کشورهای جنوب و شرق اتحادیه اروپا هم از خروج اتباع خود از کشور و هم از ورود مهاجران بیم دارند و این در حالی است که کشورهایی که در شمال و غرب اتحادیه واقع هستند، چندان نگران مساله مهاجرت نیستند.

افسانه پنجم این است که انتخابات منحصرأ ملی است. اما حقیقت این است که انتخابات امسال می تواند حقیقتاً اولین انتخابات فراملی پارلمان اروپایی باشد.

انتخابات اروپایی به رغم نام آنها، مدت هاست که برچسب «انتخابات ملی دوم» را یدک می کنند. به عبارت دیگر، آنها اکنون به انتخاباتی کم اهمیت با میزان مشارکت اندک تبدیل شده اند که رای دهندگان عمدتاً از آنها برای ارسال پیام به سیاستمداران ملی استفاده می کنند.

اگرچه همچنان مسائل درون کشوری بسیاری مطرح است و هیچ نامزد پیشروی هم نتوانسته سراسر اروپا به شهرت برسد، اما انتظار می رود که انتخابات آتی در قیاس با انتخابات گذشته ماهیتی فراملیتی و حتی پن اروپایی داشته باشد. دلیل این مساله بعضاً این است که بنن به اوربان و سالوینی در تلاش های آنها برای متحد کردن چپ افراطی و راست افراطی پشت رهبران پوپولیست کمک می کند و پاسخی اروپایی به انقلاب ترامپی که همه سیاست گذاری ها را در دو سوی اقیانوس اطلس بر هم زده، می دهد. اوربان و سالوینی در حال تلاش برای ایجاد یک اتحاد پوپولیستی در سراسر اروپا هستند که رویکردی ضد ریاضت اقتصادی و ضد مهاجرتی دارد و هدف از آن ایجاد یک جایگزین برای احزاب جریان اصلی است. آنها سعی دارند نهادها را در بروکسل تصرف کنند تا بتوانند یکپارچگی اروپا را از داخل نابود سازند. آنها از دیدگاه خودشان می خواهند اروپا را از نو بر اساس ارزش های غیرلیبرال بنا کنند.

تهدید این جنبش همچنین می تواند به بسیج شدن یک جبهه مخالف از رای دهندگان حامی اروپا منجر شود که نگران نجات و آینده اتحادیه اروپا هستند.

وقتی از شرکت کنندگان درباره بزرگ ترین خسارت ناشی از فروپاشی اتحادیه اروپا پرسیده شد، در اکثر کشورها نگرانی ها حول مسائل مربوط به بازار واحد اروپایی یعنی آزادی برای زندگی و کار در دیگر کشورهای عضو اتحادیه و سفر و تجارت بین مرزی آزاد و همچنین ارز واحد یعنی یورو می چرخید. همانطور که پیشتر اشاره شد، رای دهندگان در کشورهایی مانند مجارستان، لهستان و رومانی نقش اتحادیه اروپا را در محافظت از دموکراسی، حاکمیت قانون و حقوق بشر، حیاتی می دانند. اما نگرانی آنها یک بُعد مرتبط با قدرت برتر هم دارد: رای دهندگان در فرانسه، آلمان، اتریش، اسپانیا، دانمارک و ایتالیا به توانایی اتحادیه اروپا در مقابله با ایالات متحده و چین ارزش می نهند. نهایتاً، شهروندان سه عضو اسکاندیناویایی اتحادیه اروپا به علاوه هلند و اتریش نقش اتحادیه اروپا را در رسیدگی به مساله تغییرات آب و هوایی ارج می نهند.

این مساله توانایی بسیج کردن رای دهندگان حامی اتحادیه اروپا را دارد. داده ها حاکی از آن است که افرادی که نگران تغییرات آب و هوایی هستند، دیدگاه خوش بینانه تری به اتحادیه اروپا دارند شاید به این دلیل که مشکل تغییرات جوی را مساله ای فراتر از یک کشور می دانند و معتقدند برای رسیدگی به آن به اقدام جمعی نیاز است.

در بسیاری از کشورهای عضو اتحادیه اروپا نگرانی درباره تهدید ملی گرایی برای آینده اتحادیه اروپا در میان افراد آنقدری شدید است که می تواند آنها را به رای دادن تحریک کند. شاید دلیلش این باشد که حماسه برگزیت در پس زمینه این انتخابات نقشی کلیدی ایفا می کند و هیچ یک از دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا نمی خواهند مسیر بریتانیا را در این آشوب خودساخته دنبال کنند. به علاوه، حتی افرادی که با احزاب ملی گرا کنار آمده اند و از آنها حمایت می کنند، باز هم نگران شک و تردیدها به اروپا در دیگر کشورهای عضو بلوک هستند. آنچه که از زمان برگزاری انتخابات پارلمان اروپایی در سال ۲۰۱۴ تغییر کرده این است که رای دهندگان دیگر اتحادیه اروپا را بی اهمیت نمی انگارند. در حقیقت، اکنون در قیاس با گذشته افراد بیشتری روند انتخابات پارلمان اروپا را در دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا دنبال می کنند. و متوقف کردن راست افراطی دومین تعریف خوب رایج از «انتخاب خوب» در میان پاسخ دهندگان به نظرسنجی ماست؛ اولین گزینه رویایی «بحث پر جنب و جوش» است.

نتیجه، نوع جدیدی از «انتخاب هیبریدی/دو گانه» خواهد بود که اگرچه ماهیتاً در سطح ملی است، اما تحت تاثیر مباحثات در دیگر مناطق در اروپاست. این مساله هم به غیر قابل پیش بینی شدن نتیجه رای گیری ماه مه ۲۰۱۹ کمک کرده است: اکنون بیش از هر زمان دیگری رویدادهای داخلی در یکی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا می تواند نتیجه انتخابات را در دیگر کشورها را تحت تاثیر قرار دهد.

نتیجه گیری: بازیابی آینده

حامیان اروپا برای پیروزی در این انتخابات باید دو مساله را به درستی درک کنند. اول اینکه چگونه حضور رای دهندگانی که به سیستم باور دارند یا اعضای دسته حامیان اروپا که از ماجرا عقب مانده اند را در انتخابات افزایش دهند. دوم اینکه چطور ملی گراهای مخالف اروپا را به داخل سیستم باز گردانند.

امروزه در همه انتخاباتی که برگزار می شود احزاب سیاسی بیشتر بر متقاعد کردن طرفداران همیشگی خود متمرکز می کنند و نه بر تلاش برای تغییر ذهنیت مردم و جذب رای دهندگان بیشتر. به همین علت، بسیاری از احزاب سیاسی بر روی ۱۴۹ میلیون نفری در اتحادیه اروپا متمرکز می شوند که تحت تاثیر احزاب ضد اروپایی قرار نگرفته اند، اما نمی دانند که زحمت شرکت در انتخابات پارلمان اروپا را به خود می دهند یا خیر و این رای دهندگانی که هنوز درباره انتخاب خود تصمیمی نگرفته اند را نیز شامل می شود. بزرگ ترین چالش در جلب توجه این افراد این است که به آنها نشان داده شود مساله آنقدری مهم هست که ارزش حضورشان پای صندوق های رای را داشته باشد.

به علاوه، استراتژیست های احزاب باید به این درک برسند که برای آنها زمان نکاح کاتولیک به پایان رسیده و بسیاری از رای دهندگان آنها مفهوم ازدواج باز را پذیرفته اند. رای دهندگان سنتی احزاب به گذشته تعلق دارند و رای دهندگان امروزی اروپایی که به شدت نگران فساد هستند، تاکید بیشتری بر همبستگی رهبران سیاسی دارند.

بسیاری از رای دهندگان خواهان تغییر هستند، اما نمی توانند تصور کنند که این تغییرات توسط جناح راست افراطی یا چپ افراطی صورت بگیرد. در فرانسه آنهايي که قصد دارند به ماکرون رای بدهند در میان همان هایی هستند که باور دارند اتحادیه اروپا دچار آسیب شده است. احزاب حامی اروپا اگر به دنبال موفقیت در انتخابات هستند باید خود را به عنوان احزاب اصلاحات معرفی کنند و در برابر شرایط موجود بایستند و آماده ایجاد تغییرات لازم برای آینده ای بهتر و ایمن برای اروپا باشند.

اما اگر سیاست های اروپایی همینطور که اکنون هستند ادامه یابند و احزاب تنها روی رای دهندگان کنونی خود تمرکز کنند، خطر به وجود آمدن شرایطی وجود دارد که فیلیپ گولد آن را «استادیوم خالی» می نامد؛ جایی که احزاب جریان های اصلی همچنان به گونه ای به مبارزه ادامه می دهند که انگار چیزی تغییر نکرده است و بدین ترتیب رای دهنده ای برای آنها نمی ماند. یافته های شورای اروپایی در روابط خارجی و یوگاو نشان می دهد که بحران چنان شدید است که در بسیاری از مناطق احزاب سیاسی به ارتقاء «مجوز کار» نیاز دارند. درک این مساله مهم برای باز گرداندن یک سری از انقلابیون ناامید و ملی گراهای مشکوک به اروپا به سیستم ضروری است.

اتحادیه اروپا توسط جوامعی شکل گرفت که از گذشته خود می ترسیدند. اکنون اروپایی ها از آینده هراس دارند و این هراس فقط شامل سرخوردگی از نهادهای اروپایی در بروکسل نمی شود. بسیاری از مردم فکر می کنند که سیاست های ملی تحت تاثیر توافق های ضمنی ای شکل گرفته که شکست خورده اند.

احساسات آنها مبنی بر اینکه توافق‌ها شکست خورده و از بین رفته اند را می‌توان در پنج حوزه اصلی مشاهده کرد:

اقتصاد- این تصور که اگر مطابق قوانین عمل کنید زندگی شما پیشرفت می‌کند دیگر درست نیست؛

عدالت- افرادی که به دولت اعتقادی ندارند از افرادی همانند خود دفاع می‌کنند و اغلب بر این باورند که نیازهای خارجی‌ها نسبت به آنها در اولویت قرار داده می‌شود؛ آنها همچنین معتقدند که امکان سوء استفاده از سیستم رفاه اجتماعی برای بسیاری از افراد وجود دارد؛

صدا- شهروندان دیگر اعتقاد ندارند که می‌توان از طریق یک سیستم سیاسی و با استفاده از رای‌دهی به احزابی که نماینده خودشان و مردمی شبیه آنها باشد، روی آینده تاثیر گذاشت؛

اطلاعات- مردم دیگر به رسانه‌ها و سیاستمداران اعتماد ندارند و مطمئن نیستند که آنها حقیقت را بگویند و نماینده واقعی آنها باشند؛

سیستم سیاسی- نگرانی درباره فساد در سراسر اتحادیه اروپا بسیار زیاد است؛

از این رو، به ویژه در میان جلیقه زردها و ملی‌گرایان مشکوک به اروپا و همچنین در میان حامیان اروپا که از ماجرا عقب مانده‌اند، شهروندانی وجود دارند که می‌خواهند برای تغییر شرایط به گذشته‌ای که برای آنها مطلوب‌تر بود، رای دهند. با این حال، این گذشته برای احزاب سیاسی گوناگون تعریف کاملاً متفاوتی دارد. رای‌دهندگان سردرگم تفکراتی دارند که از بسیاری جهات متناقض است و تصمیم‌گیری آنها هم اساساً از روی احساساتشان است. اگر مشکل در بریتانیا و ایالات متحده این است که رای‌دهندگان کاملاً به قبيله خود متعهد هستند، مشکل احزاب اروپایی این است که آماده‌اند در جهت‌های مختلف حرکت کنند. در نتیجه، شیوه رای‌دهی آنها می‌تواند تحت تاثیر کوچک‌ترین اتفاقات قبل از انتخابات قرار بگیرد.

برای بازگرداندن این رای‌دهندگان به سیستم لزوماً به یک دیدگاه جدید و خاص نیاز نیست، بلکه به جلب حمایت‌ها از طریق پیشنهاد تغییراتی نیاز است که آنها خواهانش هستند.

داده‌های این تحقیقات نشان می‌دهند که محیط زیست یکی از کانال‌ها برای انجام این کار است؛ تبدیل ترس از وضعیت موجود به امید برای یک آینده شایسته و پایدار می‌تواند تاثیرگذار باشد. اقتصاد یک گزینه دیگر است. مقابله در برابر قدرت‌های بزرگ مانند چین و ایالات متحده می‌تواند یک کانال دیگر را برای جلب حمایت افرادی در اروپا فراهم کند که از تهدیدهای این کشورها هراس دارند.

احزاب حامی اروپا برای موفقیت در جلسه استماع عمومی باید یک سری اقدامات اساسی انجام دهند و به جای اینکه تنها برای پروژه اروپایی تبلیغ کنند که از پیش وجود داشته و مرزهای بین افراد و کشورها را برداشته است، باید مفهوم وابستگی متقابل را رواج دهند؛ یعنی به عبارت «اروپائی که محافظت می کند» یک مفهوم واقعی بدهند. رژی دیرری فیلسوف فرانسوی استدلال کرده که مرزی که به خوبی محافظت می شود، «واکسنی در برابر اپیدمی دیوارها» است. و در اروپای امروز که به نظر می رسد بسیاری از مرزهای در آن از بین رفته اند، به وضوح اشتیاق زیادی برای کنترل مرزها وجود دارد. بسیاری از مردم شاهد فرو ریختن دیوارهایی بودند که زندگی آنها را تعریف می کرد: سدهای بین جهان توسعه یافته و در حال توسعه، ساختارهای اجتماعی و هنجارهای اخلاقی و حتی تفاوت میان مردان و زنان. با این حال، درک اشتباه از تمایلات به وجود این مرزها به عنوان درخواست برای تبدیل انتخابات به میدان جنگی بر سر مهاجرت می تواند بار دیگر به ناامیدی رای دهندگان حامی اروپا منجر شود. آنها باید مجوز کار خود را از نو بگیرند و آینده ای را برای پروژه ی اروپایی تعریف کنند که با آینده مورد تصور شهروندان همخوانی داشته باشد.

منبع: شورای اروپایی در روابط خارجی

به زودی افول جدی قدرت سیاسی و دیپلماتیک قاره سبز در مناسبات جهانی را شاهد خواهیم بود

نتیجه انتخابات اتحادیه اروپا؛ ۲۸ کشور با ۲۸ دیپلماسی متفاوت

گفت و گو از عبدالرحمن فتح الهی، عضو تحریریه دیپلماسی ایرانی

اگرچه نتایج نهایی انتخابات پارلمانی اتحادیه اروپا به صورت قطعی مشخص نشده است و پروسه شمارش آراء در برخی از کشورها کماکان ادامه دارد، اما به باور بسیاری از کارشناسان حوزه اروپا با افزایش نفوذ جریان‌های راست رادیکال و پوپولیستی باید شاهد تغییر چهره پارلمانی این اتحادیه باشیم. اما به واقع این مسئله چه تاثیری بر سیاست‌های اتحادیه اروپا خواهد داشت؟ آیا به واقع زنگ فروپاشی این اتحادیه با قدرت‌گیری جریان‌های راست رادیکال به صدا درآمده است؟ در این صورت جایگاه و نفوذ اتحادیه اروپا در مناسبات جهانی با چه اقتضائاتی روبه‌رو خواهد بود؟ دیپلماسی ایرانی برای پاسخ به این سوالات و پرسش‌هایی از این دست، گفت و گویی را با پیروزی ایزدی، کارشناس و تحلیلگر مسائل اروپا ترتیب داده است که در ادامه از نظر می‌گذرانید:

اگرچه برخی از کشورهای اتحادیه اروپا در حال شمارش آرای انتخابات پارلمانی این اتحادیه هستند، اما بسیاری از کارشناسان و حتی سران و مقامات اتحادیه اروپا نگران افزایش کرسی‌های جریان‌های راست افراطی و پوپولیستی در پارلمان اتحادیه اروپا هستند. از نگاه شما با توجه به شواهد و قرائن با شمارش نهایی آراء چهره پارلمان اتحادیه اروپا تا چه اندازه تغییر خواهد یافت؟

اگر چه هنوز نتایج نهایی و قطعی انتخابات پارلمانی اتحادیه اروپا مشخص نشده است و بسیاری منتظر شمارش آراء هستند، ولی در کل می‌توان این‌گونه گفت که جریان‌های اصلی سیاسی در پارلمان اتحادیه اروپا کرسی‌های خود را از دست خواهند داد. به عبارت دیگر احزاب سنتی حاضر در پارلمان اروپا، اعم از چپ و راست میانه، شمار قابل توجهی از کرسی‌های خود را از دست می‌دهند. با این حال این دو جریان احتمالاً کماکان دو گروه پارلمانی اصلی در پارلمان را در دست خواهند داشت. نکته قابل‌اعتنای دیگر این است که در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، بر خلاف پیش‌بینی‌ها احزاب راست افراطی و جریان‌های پوپولیست نتوانستند پیروز انتخابات باشند. با این حال و به طور متوسط بیشتر این جریان‌ها شمار کرسی‌های خود را در پارلمان اروپا افزایش می‌دهند که پیشروی این جریان به‌ویژه در فرانسه، ایتالیا و بلژیک قابل توجه است.

در این راستا حزب ملی‌گرای مارین لوپن در رقابت با حزب جمهوری به پیش‌امانوئل مکرون، رئیس‌جمهور فرانسه به پیروزی رسیده است. در کنار آن شاهد پیروزی حزب برگزیت به رهبری نایجل فاراژ در انگلستان هستیم که به نظر آخرین تجربه انگلستان در انتخابات پارلمانی اتحادیه اروپا باشد. در ایتالیا هم ائتلافی از همین احزاب راست

تندرو به نام لگا قدرت را در دست گرفتند. در بلژیک نیز احزاب متعدد "فلامان" توانستند شرایط را دگرگون کنند. در کشورهای مانند لهستان و مجارستان هم که مناسبات چندان مناسبی با سیاست‌های اتحادیه اروپا ندارند به نظر می‌رسد که جریان‌های راست کرسی‌های اتحادیه اروپا را در دست بگیرند. لذا در مجموع حدود ۲۳ تا ۳۳ درصد کرسی‌های پارلمان اتحادیه اروپا به این جریان‌ها اختصاص پیدا خواهد کرد. البته در این میان برخی از طرفداران جریان‌های چپ نیز کرسی‌های خود را افزایش داده‌اند. لذا یقیناً باید تا فصل آخر انتخابات یعنی اعلام نتایج نهایی منتظر باشیم که این انتخابات تا چه اندازه چهره پارلمان این اتحادیه را تغییر می‌دهد؟ اما به دلیل آن که هنوز جریان‌های سنتی قدرت را در این پارلمان در دست دارند، تغییرات چندان اساسی و جدی نخواهد بود.

ولی در نهایت نتایج انتخابات بدون تبعات نخواهد بود؟

بله. در این رابطه اولین پس‌لرزه سیاسی این انتخابات، دستور نخست وزیر یونان برای برگزاری انتخابات زودهنگام داخلی در پی شکست در روز یکشنبه است. به هر حال باید پذیرفت که بعد از بحران مالی سال ۲۰۰۸ میلادی و به موازاتش بحران مهاجرت شکاف‌های جدی در



اتحادیه اروپا به وجود آمد. از یک طرف بحران مالی باعث شد که شکاف بین شمال و جنوب اتحادیه اروپا شکل بگیرد و در کنار آن بحران مهاجرت چالش‌های جدی را بین شرق و غرب اروپا به وجود آورد. بنابراین مسیری که اکنون اتحادیه اروپا در حال طی کردن آن است به نظر دور شدن از روند و پروسه هم‌گرایی است و بیشتر به سمت شکل‌گیری اروپای ملت‌ها در حال حرکت است. پس به جز دولت‌هایی مانند آلمان و فرانسه بیشتر کشورهای این اتحادیه تمایل دارند که حاکمیت‌های آنان در دل این اتحادیه حفظ و تقویت شود. چون این کشورها معتقدند برخی از سیاست‌های اتحادیه اروپا به خصوص در حوزه مالی، اقتصادی، پولی و مهاجرتی که به آنان دیکته شده است باید تغییر یابد. چرا که این سیاست‌ها عملاً به ضرر آنها تمام شده است. لذا این کشورها تمایلی ندارند از این سیاست‌ها پیروی کنند. پس اگر این جریان‌ها قدرت را در دست بگیرند که به نظر محتمل است، تبعاتی را برای اتحادیه اروپا در پی خواهد داشت.

پس در یک سناریوی بدبینانه آیا زنگ‌ها برای فروپاشی اتحادیه اروپا به صدا درآمده است؟

اگر ما منتظر باشیم که در آینده‌ای نزدیک شاهد فروپاشی اتحادیه اروپا باشیم احتمال آن بسیار بعید است. چنان که اشاره شد اکنون اتحادیه اروپا به سمت تقویت جایگاه و نفوذ دولت‌ها حرکت می‌کند و دیگر آن نگاه همگرایانه و تعمیق محور برای تشکیل کلونی واحد اقتصادی و سیاسی بر باد رفته و تمام امیدها برای تشکیل ایالات متحده اروپا عملاً نقش بر آب است. اما با این وجود در آینده نزدیک و حتی در میان مدت شاهد فروپاشی اتحادیه اروپا

نخواهیم بود. حتی زمانی بحث خروج از اتحادیه اروپا که در دستور کار احزاب راست رادیکال بود، اکنون از دستور کار آنها خارج شده است، هرچند که امکان دارد برخی از همین احزاب هنوز خواهان خروج از منطقه یورو یا شینگن باشند، اما اصل ماهیت اتحادیه اروپا را قبول کرده و به دنبال خروج از آن نیستند. چون با توجه به تبعات این خروج برای انگلستان و نیز نگرانی های افکار عمومی اروپا، احزاب راست رادیکال به دنبال ایجاد فاصله با مردم نیستند. چرا که بحث خروج از اروپا یک موضوع رادیکال است که می تواند باعث ایجاد فاصله میان این احزاب با مردم شود و به اقتصاد این کشورها لطمات جدی وارد کند.

اما در پس این شرایط برخی از کارشناسان معتقدند که امکان دارد اختلافات میان تروئیکای اتحادیه اروپا یعنی فرانسه انگلستان و آلمان شکل گیرد این مسئله تا چه اندازه می تواند به واقعیت نزدیک باشد؟

بله این امکان وجود دارد. چنانی که اشاره کردم اکنون مردم انگلستان آخرین تجربه حضور در انتخابات پارلمانی اتحادیه اروپا را تجربه می کنند. چون در آینده ای نزدیک باید شاهد پاره شدن این تروئیکا با جدایی انگلستان باشیم. در کنار آن مناسبات برلین - پاریس هم با اما و اگرهای جدی روبه روست، به خصوص که پیشنهاد امانوئل مکرون برای ایجاد یک بودجه مشترک و شکل گیری یک وزیر دارایی مشترک برای اتحادیه اروپا از جانب برلین هم با مخالفت مواجه شد.

از طرف دیگر آلمان هم تمایل دارد انتقال پولی از برلین به کشورهای انجام بگیرد که با بحران مالی روبه رو هستند هر چند که خود این سیاست از جانب رای دهندگان هم با استقبال روبه رو نشد، چون این پول ها نهایتاً باید از جیب مالیات دهندگان آلمانی خارج شود. پس می بینید در این شرایط آینده اتحادیه اروپا، نه برای خود فرانسه و نه برای آلمان هم چندان روشن و امیدوار کننده نیست. در نتیجه آن محور آلمان - فرانسه به عنوان موتور محرکه اتحادیه اروپا مانند سال های گذشته عمل نخواهد کرد. لذا شرایطی که اکنون برای اتحادیه اروپا در حال شکل گیری است، بازگشت به همان سال های ابتدایی حیاتش است که اتحادیه اروپا یک اتحادیه اقتصادی، بازار مشترک اروپایی و در نهایت یک اتحادیه گمرکی بود. لذا به نظر می رسد که در آینده این اتحادیه گام های بیش از این را برای تعمیق مناسبات سیاسی، دیپلماتیک و امنیتی بر ندارد.

در سایه این نکاتی که شما اشاره داشتید آیا جایگاه و وزن اتحادیه اروپا در مناسبات جهانی تحت الشعاع قرار خواهد گرفت؟

به هر حال نظام بین الملل، نظامی در حال گذار است. لذا کشورهای مانند فرانسه و به خصوص ماکرون در قالب اتحادیه اروپا به دنبال آن بود که جهانی چند قطبی را با حضور این اتحادیه شکل دهد. اما با توجه به آن که اختلافات داخلی اتحادیه اروپا در حال پررنگ شدن است و هر کشور به دنبال سیاست های خاص خود است، اتحادیه اروپا به عنوان یک قطب سیاسی، دیپلماتیک و امنیتی نمی تواند در جهان چند قطبی عمل کند. چون این

اتحادیه با این تشتت آراء نمی تواند یک سیاست واحد و دیپلماسی هماهنگ را شکل دهد. اکنون ۲۸ عضو اتحادیه اروپا البته با احتساب انگلستان، ۲۸ سیاست و دیپلماسی متفاوت را در پیش گرفته اند که هر کدام خروجی متفاوتی را دارد، به همین دلیل تاثیر گذاری آنها در معادلات بین المللی تضعیف خواهد شد، به رغم آن که این اتحادیه در مقوله اقتصادی هنوز قدرت مهم جهانی به شمار می رود، اما به لحاظ سیاسی و دیپلماتیک این قدرت رو به افول خواهد بود. یعنی قدرت سیاسی این اتحادیه متناسب با قدرت اقتصادی آن نخواهد بود.

ظهور جهانی پوپولیسم

نویسنده: اندرو هاموند (یکی از اعضای اندیشکده سیاست خارجی ال اس ای آیدیز در دانشکده علوم اقتصادی لندن)



ژاير بولسونارو رئيس جمهورى برزيل اخيرا پس از دیدار با دونالد ترامپ محافظه کار پوپولیست همتای خود در ایالات متحده به شیلی سفر کرد. این واقعیت که این دو، رهبر دو دموکراسی قدرتمند در آمریکا هستند، نشان دهنده یک تمایل گسترده جهانی است. طبق تحقیقات جهانی، حدود ۲ میلیارد نفر از جمعیت جهانی اکنون تحت دولت رهبران پوپولیستی اینچنینی زندگی می کنند.

پیوند نزدیک و شخصی ترامپ و بولسونارو که گاهی اوقات او را «ترامپ استوایی» می خوانند، در نتیجه این حقیقت که او هم از طریق تاکتیک های مبارزات انتخاباتی مشابه ترامپ یعنی حمله به سازمان های چند ملیتی، «رسانه جعلی» و مهاجرت در برزیل پیروز شد، تقویت شده است. و این پیروزی انتخاباتی خود یک نمونه کوچک از تغییر و تحولات در چشم انداز سیاسی جهانی است که در «پایگاه داده های پوپولیسم جهانی» ثبت شده است. این پایگاه داده ها مباحثات پوپولیستی را به طور جامع ردیابی می کند.

طبق داده های منتشر شده در اوایل ماه جاری، شبکه بین المللی افراد دانشگاهی با تحلیل متن سخنرانی های رهبران کلیدی در ۴۰ کشور جهان اعلام کردند که پوپولیسم پس از حدود ۲ دهه در حال ظهور است. این تحقیق نشان داده که حدود ۲۰ سال پیش، تنها تعداد انگشت شماری از کشورها از جمله ایتالیا، آرژانتین و ونزوئلا با بیش از ۲۰ میلیون جمعیت، رهبرانی پوپولیست داشتند. طبق تحقیقات پایگاه داده های پوپولیسم جهانی، این گروه نسبتاً کوچک پوپولیست در سال های منتهی به بحران مالی جهانی از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۹ گستره فعالیت خود را گسترش دادند. اما تا نیمه دهه گذشته و در پی انتخاباتی که امسال ترامپ و بولسونارو را روی کار آوردند، پوپولیسم هنوز ظهور نیافته بود. ظهور پوپولیسم در ۲ دهه گذشته یک نمونه از چندین مورد ظهور آن در صد سال گذشته به شمار می رود. برای نمونه، پیشترها پوپولیسم در برخی کشورها از جمله ایالات متحده یک پدیده عادی و تکرار شونده به شمار می رفته است.

با این حال، تحقیقات اخیر نشان می دهد که این آخرین موج پوپولیسم که بحران مالی بین المللی به آن دامن زده، رد پای بزرگ تری نسبت به گذشته بر جا گذاشته است. امروز حدود ۲ میلیارد نفر تحت رهبری یک سیاستمدار «تا حدودی / نسبتاً پوپولیست»، «پوپولیست» یا «پوپولیست افراطی» هستند که از ۱۲۰ میلیون نفر

در اوایل دهه ۲۰۰۰ خیلی بیشتر است. در این تحقیقات رهبران دیگری همچون آنده مانوئل لویز اوبرادور رئیس جمهوری مکزیک و ناراندرا مودی نخست وزیر هند را نیز از کمپ پوپولیست ها به شمار آورده است.

یکی دیگر از یافته های کلیدی این تحقیقات به تفاوت های سایه پوپولیسم در سراسر جهان مربوط می شود. برای نمونه، پوپولیسم آمریکای جنوبی به سمت سوسیالیسم گرایش دارد در حالی که پوپولیست های کنونی در اروپا بیشتر به راست میانه متمایل هستند. توسعه پوپولیسم در اروپا یکی از قابل توجه ترین تحولات در دوران مورد بررسی است. نقش رکود مالی جهانی و ریاضت اقتصادی از زمان بحران مالی سال ۲۰۰۸ عامل کلیدی در ظهور پوپولیسم در قاره سبز و به ویژه در کشورهای که بیشتر تحت تاثیر بحران منطقه یورو قرار گرفتند از جمله یونان و اسپانیا، به شمار می رود. با این حال، ناآرامی ها به احزاب سیاسی و نظام های اروپایی پیشین هم کشیده شده است. عوامل گسترده اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فناوری نیز در بسیاری از دیگر نقاط جهان به ناآرامی انجامیده اند. سر نایجل اینکستر رئیس پیشین عملیات خدمات اطلاعات مخفی بریتانیا طبیعت متنوع این بی ثباتی سیاسی از کشورهای آمریکای شمالی و جنوبی گرفته تا اروپا و خاورمیانه را بارها «موجی انقلابی» خوانده است. با توجه به احتمال گسترش بیشتر پوپولیسم در سال های آتی، این سوال مهم پیش می آید که آیا این بی ثباتی سیاسی بین المللی در آینده و به ویژه در نتیجه ادامه بهبود وضعیت اقتصادی در بیشتر نقاط جهان، از بین خواهد رفت یا خیر.

اگرچه خنثی شدن موج پوپولیستی چندان غیرمحتمل نیست، اما انتظار می رود تظاهرات و اعتراض ها دست کم به ۲ دلیل عمده ادامه یابند: اول اینکه یک سری عوامل بی ارتباط با دوران پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸ نه تنها از بین نرفته اند، بلکه در مواردی تشدید هم شده اند که از جمله آنها می توان به نقش مختل کننده رسانه های اجتماعی اشاره کرد. دوم اینکه اگرچه بدترین بحران مالی جهانی به پایان رسیده، اما عواقب آن به ویژه برای جوانان بیکار همچنان باقی است و این مساله به درآمدهای بالقوه و چشم انداز شغلی آسیب می زند و موجب نارضایتی می شود. برای نمونه، در اتحادیه اروپا شمار نسبتا زیادی از افراد زیر ۲۵ سال قادر به یافتن کار نیستند و این مساله نگرانی بسیاری از جمله آنگلا مرکل صدراعظم آلمان که نسل جوان را «نسل گمگشته» خوانده، برانگیخته است. این مشکل به ویژه در کشورهایمانند یونان و اسپانیا جدی است چراکه نرخ بیکاری جوانان در این کشورها به حدود ۶۰ درصد می رسد. به طور کلی، نمی توان گفت که ظهور پوپولیسم که بعد از گذشت بیش از یک دهه از بحران مالی بین المللی آغاز شده، به اوج خود رسیده است. علت هم این است که عواقب بحران از جمله بیکاری جوانان نارضایتی ها را تشدید کرده است و رسانه های اجتماعی هم نقشی تحریک کننده در تشدید این نارضایتی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایفا می کنند

منبع: گالف نیوز

پوپولیسم: ظهور غیرمنتظره یک تفکر افراطی

ارزیابی پوپولیست آمریکا

نویسنده: سیمون جانسون (کارشناس اقتصادی پیشین صندوق بین المللی پول، از استادان دانشگاه ام آی تی اسلون، عضو ارشد موسسه علوم اقتصادی بین المللی پترسون و یکی از بنیان گذاران وبلاگ پیشرو در زمینه اقتصادی «بیسلاین سناریو» است.)



پوپولیسم یک رویکرد به دولت داری است که بر پایه وعده های بزرگی استوار است که امکان برآورده شدن آنها وجود ندارد. مشهودترین نمونه های آن در تاریخ از سال ۱۹۴۵ تاکنون بیشتر در آمریکای لاتین قابل مشاهده بوده اند. همواره افرادی بوده اند که مدعی شده اند منابعی جدید برای یک معجزه اقتصادی کشف کرده اند. اما پایان همیشه یکسان بوده و این وعده ها همواره به نوعی بحران و فاجعه ختم شده است. پوپولیسم امروز دوباره در حال قدرت گرفتن است، اما این مرتبه در بدخیم ترین شکل در ایالات متحده ظهور یافته و اعتبار بانک مرکزی را به خطر انداخته است.

عمدتا آرژانتین تحت کنترل خوان پرون (۱۹۴۶ تا ۱۹۵۵ و ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴) و جانشینان او به عنوان مثالی متعارف برای شیوه نادرست حکومت داری پوپولیستی مورد استفاده قرار می گیرد. هر مرتبه که پوپولیسم روی کار می آید ویژگی های خاصی دارد، اما یک الگوی کلی قابل مشاهده است: افزایش دستمزد نامناسب و دوام نیاوردنی، نرخ ارز مبادلاتی که بیش از اندازه واقعی ارزش گذاری شده، و افزایش استقراض های خارجی (ناشی از بی دقتی داخلی و کوتاه بینی خارجی). منتقدان مورد آزار و اذیت قرار می گیرند، کارشناسان ناسزا می شنوند و هر فرد دیگری با نگرانی های معقول مورد تمسخر قرار می گیرد. بانک های مرکزی و سایر نهادهای مستقل دولتی مانند دادگاه ها همیشه از طریق تغییرات در پرسنل و دیگر فشارها عملکرد خود را از دست می دهند.

آنگاه زمان ارزیابی فرا می رسد که عمدتا با آشکار شدن ترکیبی از تورم، کاهش نرخ ارز مبادلاتی و رکود شدید (یا بدتر) همراه است. تقریبا در همه موارد چرخه بعد از آن با یک دور دیگر از وعده هایی آغاز می شوند که امکان برآورده شدن آنها وجود ندارد. اعتبار بانک مرکزی اگر از بین برود، به سادگی به دست نمی آید.

ونزوئلا یک نمونه بارز در آمریکای لاتین است که اخیرا پوپولیسم را تجربه کرده، اگرچه پوپولیسم در این کشور به دلیل وجود درآمدهای نفتی بیش از حد معمول دوام آورده است. با توجه به اینکه ونزوئلا اکنون فروپاشی سنتی

پوپولیست را تجربه می کند، این سوال پیش می آید که چه کسی یا کسانی در جهان در حال نشان دادن علائم مشابه هستند؟

بریتانیا می تواند یک مورد بالقوه قابل توجه باشد. هنوز هم این احتمال وجود دارد که بریتانیا بتواند از فاجعه تمام عیار ترک اتحادیه اروپا جلوگیری کند و مانع از اختلال گسترده در تجارت شود. اما همچنان این نگرانی وجود دارد که مسیر برای فرود نرم و آرام مشخص نیست و باتوجه به گذشتن مهلت اولیه و نزدیک بودن پایان مهلت تمدید شده، فرصت زیادی برای اتحادیه اروپا یا بریتانیا نمانده است. برخی از رهبران سیاسی بریتانیا عمدتاً از جناح راست همچنان به بازی کارت پوپولیستی ادامه می دهند که این مساله نگران کننده است. هنوز مشخص نیست که لازم است بریتانیا با یک فروپاشی مواجه شود تا آنها به پوشالی بودن وعده های خود پی ببرند یا خیر. خبر خوب این است که موسسات کلیدی بریتانیا از جمله بانک مرکزی آن همچنان قدرتمند و مستقل هستند و می توان امیدوار بود که صرف نظر از اتفاقات در حال وقوع در حزب محافظه کار و شرایط ترزا می نخست وزیر بریتانیا، همینطور بمانند.

مشکل در ایالات متحده بسیار بزرگ تر است. دونالد ترامپ بی توجهی به تاثیرات مالی کاهش مالیات ها را با تمایل ظاهری برای شروع یک جنگ تجاری ترکیب کرده است. اکنون خطرناک ترین زمان در ارتباط با اقدامات او به شمار می رود چراکه فدرال رزرو را برای تحریک اقتصاد تحت فشار گذاشته است.

تحت فشار گذاشتن فدرال رزرو از نظر سیاسی قابل درک است چرا که لحظات شیرین پیشرفت اقتصادی در نتیجه کاهش مالیات ها که در پایان سال ۲۰۱۷ به اجرا در آمد، در حال محو شدن است و کنگره از کاهش بیشتر مالیات ها حمایت نمی کند. افزایش سقف کسری بودجه هم تا اندازه ممکن صورت گرفته است. اگرچه رشد اقتصادی ایالات متحده در حال حاضر قابل قبول است، اما طبیعتاً پس از اشتغال زایی کامل از رشد اقتصادی کاسته می شود. ترامپ به عنوان یک پوپولیست حقیقی افزایش بیشتر نرخ رشد را وعده داده که غیر از اتخاذ تدابیر فوق العاده و دوام نیابوردنی از جمله تسهیل سیاست های پولی، قابل تحقق نیست.

فدرال رزرو در حال حاضر به این دلیل که ۱۵ سال ناخوشایند را پشت سر گذاشته، در وضعیت خوبی به سر نمی برد. بانک مرکزی ایالات متحده تحت نظارت قرار گرفته بلکه تشویق شده تا در قوانین مربوط به محافظت از مصرف کننده که بازگشت از وام دهی ها در بخش املاک پس از ۲۰۰۸ را ممکن ساخت، تغییراتی ایجاد کند. به علاوه، فدرال رزرو نتوانسته به درک درستی از این مساله برسد که چطور ساختار محرک ها می تواند مخاطرات را تشدید کند و از این رو، آنچه که می توانست یک اصلاح محدود در قیمت املاک باشد، به یک اقدام گسترده نظام مند (و همچنین یک فاجعه جهانی) تبدیل گشت. پس از آن هم فدرال رزرو تلاش کرد با تسهیل اعتباردهی شرایط را اصلاح کند. متأسفانه اثبات شده که «اصلاح و پاکسازی» به چنین شیوه ای دشوار خواهد بود و به زندگی

میلیون ها نفر آسیب می رساند. مقامات فدرال رزرو زمانی موضع دفاعی گرفتند که بحران رخ داده بود و هیچ کاری نمی شد کرد. چنین دیدگاهی کاملا اشتباه است. ایالات متحده پیشتر از دهه ۱۹۴۰ تا اوایل ۲۰۰۰ بارها توانسته از بحران جان سالم به در ببرد به این دلیل که در قانون گذاری موفق عمل کرده است.

جمهوری خواهان کنگره سراسر یک دهه گذشته را به انتقاد از اقدامات فدرال رزرو و از سیاست های انبساطی آن گذارند؛ اما لفاظی های آنها بی پایه و اساس بود و این سیاست ها به افزایش نرخ تورم منجر نشد. با این حال، آسیب های سیاسی آن همچنان ادامه دارد و ترامپ به دنبال اتخاذ سیاست های انبساطی پولی بیشتر است و همان جمهوری خواهانی که پیشتر از این سیاست ها انتقاد می کردند، اکنون از آنها حمایت می کنند.

اکنون فدرال رزرو ضعیف است و ترامپ نومیدانه سعی دارد رشد اقتصادی را تا پیش از انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۲۰ بالا ببرد. او افرادی را وارد هیئت مدیره فدرال رزرو کرده که آماده اطاعت از او هستند و در صورت مخالفت روسای بانک های مرکزی ایالتی با شرایط پولی انبساطی، با آنها مقابله می کنند.

اکنون سوال این است که تقویت اقتصاد با این سبک و سیاق می تواند مسیر ترامپ به پیروزی مجدد در انتخابات را تسهیل کند؟ بخت در انتخابات پیشین با ترامپ یار بوده و اقتصاد جهانی همچنان در وضعیت خوبی است مگر اینکه برگزیت اتفاقات غیرمنتظره ناخوشایندی در پی داشته باشد. و اگرچه دیر یا زود پوشالی بودن همه وعده های ترامپ در زمینه اقتصاد کلان آشکار می شود، اما اثبات شده که پوپولیسم همواره بیشتر از زمانی که مردم ممکن می دانند، دوام می آورد.

احتمالا ارزیابی شرایط آرژانتین با ونزوئلا متفاوت خواهد بود. ایالات متحده یک اقتصاد قدرتمند و متنوع دارد. دلار در سراسر جهان مورد استفاده قرار می گیرد و در ذخایر بانک های مرکزی جهانی است. محتمل ترین نتیجه کاهش سرعت رشد اقتصادی، افزایش بیشتر نابرابری و از بین رفتن خدمات عمومی است. و توانایی آمریکا در رقابت در زمینه نوآوری با دیگران از جمله با چین، شرایط را دشوارتر می کند. ترامپ به زودی صحنه را ترک خواهد کرد. آیا میراث او پوپولیسم بیشتر خواهد بود که در نتیجه تخریب مشروعیت و اعتبار سیاسی فدرال رزرو ممکن می شود؟ چنین نتیجه ای کاملا امکان پذیر است.

منبع: پراجکت سیندیکت

پوپولیسم: ظهور غیرمنتظره یک تفکر افراطی

عوامل گسترش پوپولیسم در هر دو سوی اقیانوس اطلس شمالی

نویسنده: وینسنت ناوارپو (جامعه شناس اسپانیایی و استاد سیاست عمومی در دانشگاه جان هاپکینز در ایالات متحده و استاد علوم سیاسی در دانشگاه پومپئو فابرا در اسپانیا)



یکی از مهم ترین و تاثیرگذارترین اسناد قرن بیستم یعنی مانیفست کمونیست با این عبارت مشهور آغاز می شود: «روحی در حال تسخیر اروپاست- روح کمونیسم. همه قدرت های اروپای قدیمی، پاپ و سزار، مترنیک و گیزو، تندروهای فرانسوی و جاسوسان پلیس آلمان، اتحادی بزرگ تشکیل داده اند تا این روح را بیرون کنند. کجاست حزب اپوزیسیونی که از سوی مخالفانش که بر مسند قدرت نشسته اند کمونیستی خوانده نشده باشد؟» در ابتدای قرن بیست و یکم می شد سندی را با پاراگراف آغازین مشابه تنظیم و فقط کلمه «کمونیسم» را با «پوپولیسم» جایگزین کرد. اسامی نهادهای سیاسی، اقتصادی و مذهبی هم که با گسترش جنبشی که قدرتشان را زیر سوال برده تهدید شده اند و آن را پوپولیست خوانده اند، قابل جایگزینی است. این سند جدید با این روایت آغاز می شود: «روحی در حال تسخیر سرمایه داری های پیشرفته در هر دو سوی اقیانوس اطلس شمالی است- روح پوپولیسم. گروهی از نهادهای سیاسی و رسانه ای از همه این کشورها و احزاب حاکم در آنها و نهادهای فوق ملی آنها بر علیه این روح شوریده اند. کجاست حزب سیاسی ای که به دلیل تهدید نهادهای سیاسی و رسانه ها پوپولیست خوانده نشده باشد؟»

درست همانند کمونیسم در قرن بیستم، در قرن بیست و یکم نهادهای سیاسی و رسانه ها برای تعریف هر جنبش یا حزبی که قدرتشان، مشروعیتشان و سیاست های عمومی نولیبرالی که بر مردم خود اعمال می کنند زیر سوال می برد، از واژه «پوپولیسم» استفاده می کنند. این اتفاق در بسیاری از کشورها در هر دو طرف اقیانوس اطلس شمالی، یعنی در اروپا و در آمریکای شمالی، در حال وقوع است. هدف از این مقاله اول تحلیل این مساله است که آیا همه این جنبش هایی که پوپولیستی خوانده می شوند، با یکدیگر وجه اشتراک دارند و دوم، تحلیل استراتژی ها و محدودیت های پوپولیسم در مقایسه با جنبش عمده ضد سازمانی (سوسیالیسم) قرن گذشته است.

این جنبش ها در کدام عناصر با یکدیگر نقطه اشتراک دارند؟

اگرچه احزابی که برپسب پوپولیستی بر آنها خورده متنوع و گوناگون هستند، اما اکثر آنها یک سری شاخصه های مشترک دارند. یکی از این شاخصه ها مخالفت آشکار آنها با جهانی سازی و یکپارچگی اقتصادی و هم جنس سازی

فرهنگی و سیاسی ناشی از این پدیده است. اعضای جنبش های پوپولیستی چنین همگن سازی ای را تهدیدی برای هویت ملی خود می دانند. از این رو، ایدئولوژی این جنبش ها و احزاب همیشه نوعی ملی گرایی را شامل می شود.

این ملی گرایی که تمایل به بازیابی هویت ملی، کنترل و منابع را در بر می گیرد، اساسا (اگرچه نه منحصر) بر قلمداد جهانی سازی به عنوان علت کاهش کیفیت زندگی و رفاه طبقات اجتماعی مردمی استوار است. این پاسخ منطقی و قابل پیش بینی به درک این طبقات اجتماعی از این مساله است که جهانی سازی عامل کاهش استاندارد زندگی آنها و خدشه دار شدن هویت آنهاست. در نتیجه، این جنبش های پوپولیستی (که عمدتا مورد حمایت طبقات مردمی هستند) جهانی سازی و احزاب و نهادهای ترویج دهنده آن را رد می کنند. هزاران نمونه در این زمینه وجود دارد. یکی از جدیدترین این نمونه ها در سال ۲۰۱۶ در شهر بالتیمور در ایالت مریلند ایالات متحده رخ داد: محله کارگرهای سفید پوست داندالک (محله کارگرهای کارخانه فولاد سازی) به نامزد مخالف جهانی سازی یعنی ترامپ رای داد که انتقال کوره های انفجار فولاد (یکی از بزرگ ترین مراکز اشتغال در این شهر) به کشورهایی با دستمزد پایین تر و در نتیجه ایجاد مشکل در وضعیت اشتغال در منطقه را مورد انتقاد قرار داده بود؛ آنها در حقیقت علیه هیلاری کلینتون نامزد دموکرات که از جهانی سازی حمایت می کرد، رای دادند. این اتفاق در بسیاری از محله ها در ایالات متحده روی داد و مشابه آن در بسیاری از کشورهای اتحادیه اروپا نیز قابل مشاهده بود.

این، یک واکنش قابل درک به شرایطی است که طبقات مردمی در این کشورها در حال تجربه آن هستند: شواهد تجربی مشهود و قانع کننده که نشان می دهند انتقال صنعت به کشورهایی با سطح دستمزد پایین به طور قابل ملاحظه ای به استانداردهای سطح زندگی طبقه کارگر کشورهای سرمایه داری توسعه یافته یعنی دو سوی اقیانوس اطلس شمالی آسیب زده است. شواهد قانع کننده هم وجود دارد که نشان می دهد اگرچه مهاجرت عاملی مثبت برای کشورهای سرمایه داری توسعه یافته است، اما می تواند با ضرر و زیان هایی (مانند دستمزد پایین تر) برای بخش های آسیب پذیر طبقات مردمی همراه باشد که این مساله رد مهاجرت از سوی آنها را توجیه می کند. این ملی گرایی به شدت مورد انتقاد نهادهای سیاسی و رسانه های مسئول ترویج جهانی سازی قرار گرفته و «عقب مانده»، «استانی»، «محافظه کارانه»، «ضد مدرن»، «منسوخ»، «غیر منطقی»، «غیر حمایتی»، «ملی گرایی متعصب» و غیره خوانده شده است. از این رو، نهادها سعی کرده اند روایتی را ایجاد و بیان کنند که ملی گرایی را در نقطه مقابل احساسات بین المللی مترقی و مدرن قرار دهد.

محکوم شدن جهانی سازی و یکپارچگی اقتصادی از سوی احزاب پوپولیستی با شاخصه مشترک دوم میان این احزاب همخوانی دارد: محکوم کردن احزاب سیاسی ترویج دهنده جهانی سازی و یکپارچگی اقتصادی و همچنین

محکوم کردن سیاست های نولیبرال (همچون اصلاحات در بازار کار که باعث ایجاد بی ثباتی و بیکاری می شود، و کاهش در هزینه های عمومی اجتماعی که حمایت اجتماعی و حقوق اجتماعی را تضعیف می کند و ابزاری برای لابی گری های مالی و اقتصادی به شمار می رود). پیشنهادهای سیاسی پوپولیسم به عنوان دفاع از «آنهایی که نادیده گرفته شده اند» یا همان مردم، در برابر «آنهایی که در صدر دولت هستند» یا همان نخبگان سیاسی و طرفداران دستورکار جهانی سازی، تعریف می شوند.

و همه اینها به شاخصه سوم ختم می شوند: برجسته سازی بخش های گسترده ای از طبقه کارگر ظاهرا نادیده گرفته شده در میان اصول اساسی این جنبش ها. در ایالات متحده هم درست همانند بریتانیا یا سوئد و همچنین فرانسه، آلمان و بسیاری از دیگر کشورها، بخش وسیعی از طبقه کارگر که سابق بر این به جناح چپ رای می داد، اکنون به احزاب پوپولیستی رای می دهد. طبیعتا این بخش ها تنها رای دهندگان به این احزاب نیستند (و گاهی حتی بیشترین رای دهندگان به این احزاب هم به شمار نمی روند)، اما نقشی کلیدی و مرکزی در این جنبش های ضد سازمانی پوپولیست ایفا می کنند. در ایالات متحده، طبقه کارگر سفید پوست (که اکثریت قابل توجهی از طبقه کارگر در این کشور را تشکیل می دهد) نقشی اساسی در پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ایفا کرد. در حقیقت، بخش های طبقه کارگر سفید پوست که قویتر به یک نامزد سیاه پوست یعنی باراک اوباما رای داده بودند، در انتخابات گذشته به ترامپ رای دادند. در بریتانیا هم اتفاق مشابهی رخ داد: طبقه کارگر محور اصلی جنبش حامی برگزیت (جدایی بریتانیا از اتحادیه اروپا) بود و این جنبش در حقیقت اعتراضی به نهاد سیاسی اتحادیه اروپا و از دست رفتن کنترل ملی اعضای اتحادیه به شمار می رود. در سوئد، در سپتامبر ۲۰۱۸ بخش های بزرگی از طبقه کارگر به حزبی (دموکرات های سوئد) رای دادند که پوپولیست فوق راست به شمار می رود. در فرانسه کمربند قرمز پاریس به مارین لوپن رای داد و در آلمان افول قابل توجه سوسیال دموکراسی همانند دیگر کشورهای اروپا با پیشرفت احزابی که پوپولیست خوانده می شوند و تحت حمایت بخش های وسیعی از طبقه کارگر آلمان هستند، همراه شد.

چرا این جنبش ها در حال گسترش هستند؟ علت اصلی، سیاست های نولیبرالی هستند که نهادهای سیاسی و رسانه ای ترویج داده اند.

تعریف این جنبش ها به عنوان ملی گرای متعصب و ضد مهاجرت و مربوط دانستن گسترش آنها به دلیل نژادپرستی و بیگانه هراسی آشکار آنها، درک اینکه چه چیزی عامل این احساسات بوده را دشوار می سازد چراکه چنین احساسات و تعصب هایی (که در بسیاری از جنبش ها وجود دارند)، نشانه ظهور و توسعه این جنبش ها هستند و نه علت آن. علت حقیقی نمود و رشد آنها وخیم شدن شرایط زندگی طبقات مردمی به طور کلی و به طور خاص شرایط زندگی طبقه کارگر در هر یک از این کشورها بوده است: وخیم تر شدن شرایط زندگی که پس

از دهه ۱۹۸۰ در هر دو سوی اقیانوس اطلس شمالی رخ داد. و این وخیم تر شدن شرایط که با وقوع رکود بزرگ در سال ۲۰۰۷ به اوج خود رسید، به عنوان عواقب اعمال گسترده سیاست های نولیبرال رخ داد. این سیاست ها عمدا توسط سیاستمداران نولیبرال حاکم در این کشورها ایجاد و به کار گرفته شدند تا طبقات کارگر را تضعیف کنند. (به کتاب حمله به دموکراسی و رفاه اجتماعی؛ در انتقاد تفکر غالب اقتصادی - سال ۲۰۱۵ از همین نویسنده رجوع شود).

داده ها شرایط را به خوبی نشان می دهند. درآمد قشر کارگر (درآمد حاصل از کار یعنی دستمزد) از زمان به کار گیری سیاست های نولیبرال (که در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ معرفی شدند) در بیشتر کشورهای هر دو سوی اقیانوس اطلس شمالی رو به کاهش گذاشته، در حالی که درآمد حاصل از سرمایه روندی افزایشی داشته است. به ویژه در دهه ۱۹۷۰ سهم دستمزدها به صورت غرامت کارکنان (واژه ای آماری که اساسا به مجموع دستمزدهای ناخالص پیش از مالیات پرداخت شده از سوی کارفرما به کارگر برای کار انجام شده در مدت زمان مورد محاسبه اطلاق می شود) برابر با ۷۰ درصد از تولید ناخالص داخلی ایالات متحده، ۷۲٫۹ درصد از تولید ناخالص داخلی کشورهایی که بعدتر تحت عنوان ۱۵ کشور اتحادی اروپا شناخته شدند، ۷۰٫۴ درصد تولید ناخالص داخلی آلمان، ۷۴٫۳ درصد در فرانسه، ۷۲٫۲ درصد در ایتالیا، ۷۴٫۳ درصد در بریتانیا و ۷۲٫۴ درصد از تولید ناخالص داخلی اسپانیا بوده است. این درصدها بعدتر به میزان قابل توجهی کاهش یافت و در سال ۲۰۱۲ در ایالات متحده به ۶۳٫۶، در ۱۵ کشور اتحادیه اروپا به ۶۶٫۵، در آلمان به ۶۵٫۲، در فرانسه به ۶۸٫۲، در ایتالیا به ۶۴٫۴، در بریتانیا به ۷۲٫۷ و در اسپانیا به ۵۸٫۴ درصد از تولید ناخالص داخلی رسید. بدین ترتیب کاهش سطح دستمزدها در بازه زمانی ۱۹۸۱ تا ۲۰۱۲ در ایالات متحده ۵٫۵، در ۱۵ کشور اتحادیه اروپا ۶٫۹، در آلمان ۵٫۴، در فرانسه ۸٫۵، در ایتالیا ۷٫۱، در بریتانیا ۱٫۹ و در اسپانیا ۱۴٫۶ درصد بود. پشت این اعداد و ارقام سطح وسیعی از افزایش نابرابری های اجتماعی نهفته است که بخش زیادی از آن به دلیل نابرابری ها و اختلاف شدید سطح دستمزدها از مدیر عامل مدیران اجرایی تا کارکنان سطوح میانه و کارگرهای سطح پایین تر است.

این افزایش نابرابری حتی در رسانه های جمعی هم به یک مساله تبدیل شد که علت آن آگاهی فزاینده در سطح خیابانی از این موضوع بود که افزایش قابی توجه ثروت و درآمد اقلیت ثروتمند با هزینه کاهش شدید رفاه و استانداردهای زندگی بیشتر افراد طبقه های مردمی که همچنان اکثریت جمعیت را تشکیل می دهند، به دست آمده است. این مساله نگرانی زیادی در مراکز قدرت سیاسی ایجاد کرد و به دلیل بی ثباتی قابل پیش بینی که می توانست در پی داشته باشد، زنگ هشدار را در این مراکز به صدا در آورد.

اتفاقی نیست که جنبش های پوپولیستی کارگری محور از زمان رکود اقتصادی جهانی به بعد با شدت بیشتری نمایان شده اند. می توان رشد و توسعه آنها را به سادگی و به عنوان نتیجه افزایش احساسات ضد مهاجرتی یا ملی گرایی تعصبی و نادیده گرفته شدن وخامت کیفیت زندگی و رفاه طبقات مردمی توضیح داد.

وخیم تر شدن شرایط زندگی به عنوان یکی از دلایل ظهور جنبش های پوپولیستی

در حقیقت، افزایش احساسات ضد مهاجرتی لزوماً با افزایش قابل توجه جمعیت مهاجران ارتباط مستقیم ندارد. برای نمونه، افزایش مهاجرت در سوئد و آلمان رخ داده، اما در ایالات متحده، بریتانیا یا فرانسه خیر و با این حال، توسعه جنبش های ضد مهاجرتی در همه این کشورها تقریباً یکسان بوده است.

وخیم تر شدن شرایط زندگی طبقه مردمی دلیل اصلی افزایش چنین جنبش هایی است. تجزیه و تحلیل های دقیق اطلاعات مربوط به هر یک از این کشورها این مساله را به وضوح نشان می دهد. دستمزدها، شرایط کار، اشتغال و رفاه در هر یک از این کشورها افت داشته است. یکی از شاخص های واضح این افت افزایش بیماری موسوم به «بیماری ناامیدی» (اعتیاد به مواد مخدر یا الکل و بیماری های مرتبط با استرس) است که در بیشتر این کشورها در حال وقوع و با گسترش جنبش های پوپولیستی در ارتباط بوده است.

تفاوت بین پوپولیسم و سوسیالیسم (تفاوت بین این جنبش ها که یکی برچسب پوپولیستی خورده و دیگری جنبش اصلی ضد سازمانی قدن گذشته به شمار می رود)

تجزیه و تحلیل ماهیت جنبش های مردمی قرن بیستم نشان می دهد که بسیاری از جنبش های کارگری محور و احزاب سیاسی (دست کم در تئوری) هدف معرفی سوسیالیسم به عنوان جایگزینی برای سرمایه داری را دنبال می کردند. انتقاد آنها از سرمایه داری با پیشنهاد ترویج سوسیالیسم همراه بود. (بر خلاف سوسیالیسم، اکثر جنبش های پوپولیستی فعلی ابعاد ضد سازمانی دارند، اما از فقدان آینده نگری رنج می برند). سوسیالیسم (دست کم در تئوری) یک انسجام ایدئولوژیک داشت و یک هدف مشترک را دنبال می کرد. به علاوه، دیدگاه سوسیالیستی بر همه ابعاد فعالیت سیاسی از جمله عناصری نظیر هویت ملی تأثیر داشته است و دارد. برای مثال، چشم انداز جناح چپی هویت ملی با مفهوم ملت از دیدگاه جناح راست (که تحت تأثیر سازمان های مالی و اقتصادی غالب است) تفاوت دارد. ملت در مفهوم سوسیالیستی آن جامعه ای متشکل از مردم عامی است و رفاه آنها هدف اصلی عملکرد عمومی محسوب می شود که مستلزم تخصیص منابع به نیازها و درخواست برای منابع بر اساس توانایی شهروندان برای پرداخت است. ارتقاء حقوق اجتماعی، کاری و سیاسی یکی از اجزای مهم توانمند سازی طبقه کارگر در مسیر آن به سمت سوسیالیسم به شمار می رود. دقیقاً در همان کشورهایی که این حقوق جهان شمول تر هستند و همه جمعیت را پوشش می دهند، ادامه سرمایه داری زیر سوال رفته است. نمونه این شرایط را می تواند در سوئد و در ارتباط با اصلاحات رادولف مایدنر (کارشناس اقتصادی) در دهه ۱۹۷۰ مشاهده کرد که اگر اجرایی می شدند، می

توانستند یکی از مهم ترین اهداف پروژه سوسیالیستی یعنی مالکیت جمعی ابزار تولید را تحقق بخشند. افزایش جمعی حقوق جهانی به زیر سوال رفتن سرمایه داری و پیشنهاد سوسیالیسم انجامید. سیاست های نولیبرال (که دست کم در ۳۰ سال گذشته از سوی دولت های جناح راستی و همچنین توسط دولت های سوسیال دموکراتیک اعمال شده اند) جهان شمولی، همبستگی و امنیتی را که در نیروی کار وجود داشت از طریق اقداماتی همچون خصوصی سازی بیشتر رفاه عمومی و اعمال اصلاحات کارگری که امنیت و حمایت اجتماعی را مختل کرده است، از بین برده اند. این مساله موجب ناامنی نیروهای کار شده و زمینه را برای ظهور جنبش های کارگری ضد مهاجرتی راست فوق راستی را فراهم آورده است. (افزایش قابل توجه سطح مهاجرت که در کشورهایی مانند سوئد به میزان بی سابقه ای بود نیز این اتفاق را تسهیل کرد.) عدم امنیت شغلی و دیگر عواقب تدابیر نولیبرال شروط لازم برای ظهور و گسترش جنبش های ضد مهاجرتی محسوب می شوند.

نسخه ی جناح راستی ملی گرایی

اما ملی گرایی (دفاع از هویت ملی) جناح راستی در جهتی دیگر حرکت می کند. از شاخصه های آن می توان به گرایش آن به مذهب، دولت مرکزیت گرا یا دیکتاتوری، انحصاری، نژادپرستانه (یا برتری قومی) و دیدگاه طبقاتی اشاره کرد که منافع ملی را بر مبنای منافع طبقات حاکم مشخص می کند. در واقع، نازیسم خود را یک سوسیالیسم ملی تعریف می کرد و تدابیری همچون سیاست های اشتغال زایی کامل را اتخاذ کرد که بیکاری را به کلی از بین برد. اما پیشبرد چنین پیشنهادهای دقیقا بخشی از استراتژی آن برای متوقف و نابود کردن کمونیسم و سوسیالیسم بود. از این رو، حمایت مردمی از نازیسم (و همچنین فاشیسم) در حقیقت از سوی نهادهای مالی و اقتصادی در کشورهایی بود که این جنبش ها در آن به وجود آمدند. نازیسم و فاشیسم سرمایه داری و سرمایه داران را از تهدید سوسیالیسم و کمونیسم نجات دادند. هدف، همین بود. مورد اسپانیا یکی از مثال های مشهود در این زمینه به شمار می رود. در دوران رژیم فرانکو (حزب فاشیست) فالانگه و کلیسا از بزرگ ترین نهادهای سرکوبگر علیه کمونیسم و سوسیالیسم به شمار می رفتند. اکنون هم که لابی گری های اقتصادی و مالی از جنبش های جدید پوپولیست در برخی کشورها (مانند ایالات متحده و اسپانیا) حمایت می کنند، به نظر می رسد اتفاقات مشابهی در جریان است.

شکست بزرگ جناح چپ یاد کردن از توسعه و گسترش نولیبرالیسم به عنوان دلیل توسعه پوپولیسم بود

در مواجهه با این واقعیت باید پرسید که چرا بخش های طبقه کارگر به راست افراطی رای می دهند و نه به اکثریت احزاب جناح چپی که به طور سنتی در طبقات کارگر ریشه داشته اند؟ از آنجایی که بخش بزرگی از احزاب حاکم جناح چپی نیز در اعمال سیاست های نولیبرال از جمله سیاست های اصلاحات بازار کار، سیاست های

ریاضت اقتصادی، کاهش رفاه و سیاست هایی که جهانی سازی را تسهیل کرده نقش داشته اند، پاسخ دادن به این سوال بسیار آسان است.

این طبقات مردمی (به درستی) این احزاب را در تغییر و تحولاتی که به آنها آسیب رسانده مقصر می دانند و از این رو، احزاب جناح چپ حمایت مردمی را در سطح گسترده از دست داده اند. پذیرش نولیبرالیسم از سوی احزاب سوسیالیست یا سوسیال دموکرات در هر دو سوی اقیانوس اطلس شمالی یک عامل مهم در توسعه جنبش های پوپولیستی بوده است.

کاهش حمایت های مردمی و انتخاباتی از احزاب سنتی جناح چپی و جایگزینی آنها توسط احزاب پوپولیستی این مساله را که چرا جنبش های سیاسی جدیدی در داخل جناح چپ ظهور کرده اند و سعی دارند این ناامیدی و خشم (منطقی و قابل پیش بینی) طبقه کارگر را که عمدتاً توسط راست افراطی مورد هدایت قرار گرفته در مسیری خاص هدایت کنند، توضیح می دهد. برنی سندرز در ایالات متحده، جرمی کوربین در بریتانیا، جنبش جدید جناح چپی در آلمان، ملانشون در فرانسه و پودموز و زیر شاخه های آن در اسپانیا همگی نمونه هایی از همین مساله هستند. در حقیقت، برخی جنبه های این جنبش های ضد سازمانی جدید که سعی دارند از خشم عمومی استفاده کنند، و رای اختلافات سنتی راست و چپ بوده است: برای نمونه، دولت ترامپ پیشنهادهایی را ارائه کرده که تکرار پیشنهادهای برنی سندرز از جناح چپ بوده است و از نمونه آنها می توان به خروج از توافقنامه همکاری دو سوی اقیانوس آرام یا مذاکره مجدد بر سر پیمان تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) اشاره کرد.

با توجه به این شرایط، برخلاف کاری که شانتال موف (نظریه پرداز سیاسی بلژیکی) می کند، تعریف این جنبش های جناح چپ تحت عنوان پوپولیست یک اشتباه بزرگ است. نیازی به گفتن نیست که دیدگاه پوپولیسم به عنوان «مقابله مردم با نخبگان» معتبر است، اما صرفاً در برخی زمینه ها، چراکه مردم طبقات اجتماعی، جنسیت، نژاد و ملیت های با منافع متفاوت دارند. یافتن عناصر مشترک سختی کشیدن آنها چالش بزرگی برای چنین جنبش هایی است: اینکه یک هدف مشترک را شناسایی کنند. صرفاً ضد سازمانی بودن کافی نیست. مساله اصلی هدف درگیری است و همین مساله ماهیت جنبش را تعریف می کند. در غیر اینصورت همانطور که در ارتباط با پوپولیسم جناح راست اتفاق افتاد، به همه این جنبش ها به یک چشم نگریسته می شود. برای تغییر و تحول در جوامع سرمایه داری کنونی به چنین وحدتی (با یک هدف مشترک متمایز کننده) نیاز است. همه این جنبش های جدید چپ از چپ (اساساً در جنبش های کارگری) بر آمده و در آن ریشه دارند و احزاب پوپولیستی و جنبش های راست افراطی نیستند. پوپولیست خواندن آنها تلاشی برای نسبت دادنشان به تشکیلات جناح راست است. درک از «مردم» در دیدگاه جناح راستی از نمونه های پایگاه اجتماعی، اهداف، مباحثات و فرهنگ آنها در جناح چپ متفاوت است.

محدودیت های بزرگ پوپولیسم: نیاز به ترکیب نمونه جدید با قدیمی

استراتژی دفاع از کسانی که در سطوح پایین قرار دارند در برابر آنهایی که در قدرت هستند (یا مردم علیه نخبگان) اگرچه از نظر انتخاباتی و تاکتیکی لازم است، اما ناکافی است چراکه همانطور که پیشتر گفته شد به این مساله نمی پردازد که مردم منافع متفاوتی دارند. هیچ شکی نیست که بخش های مختلف جمعیت عناصر مشترکی با یکدیگر دارند و لازم است که روی این نکات مشترک سرمایه گذاری شود. با این حال، جناح چپ هم باید مساله گوناگونی تجارب زندگی مردم را که از تفاوت های بین آنها ناشی می شود، مد نظر قرار دهد. کاهش حقوق اجتماعی و کارگری نمونه ای از همین مساله است: کاهش این حقوق بر طیف وسیعی از جمعیت تاثیر می گذارد، اما تاثیرگذاری آن بر همگان یکسان نیست؛ زنان در قیاس با مردان بیشتر تحت تاثیر بحران قرار می گیرند. از این رو، در استراتژی سیاسی مهم است که وجود دسته بندی های تحلیلی مانند جنسیت، نژاد و طبقه اجتماعی در نظر گرفته شوند. این دسته اخیر که از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است، در بیشتر کشورها در هر دو طرف اقیانوس اطلس شمالی فراموش شده و در بیشتر آنها جمعیت کشورها در سه دسته اصلی طبقه بندی می شوند: طبقه غنی، طبقه متوسط و قشر فقر و طبقه کارگر در هیچ کجای این دسته بندی نیست انگاری که ناپدید یا به طبقه متوسط تبدیل شده است. با این حال، جنبش های ضد سازمانی کارگر محور نشان داده اند که چنین طبقه اجتماعی همچنان وجود دارد و از شرایط به ستوه آمده است.

و این جایی است که جناح چپ باید بدون تکرار اشتباهات چپ سنتی (که شمار آنها هم زیاد بوده) دسته بندی های تحلیلی را همچون طبقه اجتماعی که امروز به دست فراموشی سپرده یا ناپدید شده اند، باز یابد چراکه واقعیت نشان می دهد که این دسته بندی ها هنوز از ارزش برخوردارند. در حقیقت، فضای بسیار گسترده ای که تحت «طبقه متوسط» طبقه بندی شده (افرادی با تحصیلات عالی)، با داشتن نهادهای نماینده از جمله احزاب سیاسی جناح چپی توانستند تبدیل خود به نولیبرالیسم را تسهیل کنند. از این رو، اتحاد جدید با قدیمی از جمله اتحاد با برخی از احزاب قدیمی برای احزاب جدید ضروری است. قدیمی به معنای از دور خارج شده نیست. برای نمونه، علم هم اصول بنیادی قدیمی دارد که هنوز به روز هستند. قانون جاذبه بسیار قدیمی است، اما همچنان کاربرد دارد و آزمودن آن هم بسیار ساده است: از طبقه چهارم بپرید و ببینید چه اتفاقی رخ می دهد! آنچه که بر سر سوسیال دموکراسی آمده این است که از طبقه چهارم پریده و تصور کرده که گفتمان درباره طبقات اجتماعی دیگر پاسخگو نخواهد بود و به دلیل همین تصور سقوط کرده است. قدیمی می داند که در طول تاریخ چه اتفاقاتی رخ داده و ریشه ما کجاست. نادیده گرفتن آن یک اشتباه محض است. فراموش کردن دسته های بندی های قدرت مانند طبقه اجتماعی یا نیاز به سوسیالیسم همانند انکار قانون جاذبه است.

منبع: کانتر پانچ

در حاشیه انتخابات پارلمان اروپا

در جستجوی دستورالعمل برای مقابله با پوپولیسیم راست افراطی

نویسنده: پال هاکنوس (خبرنگار و تحلیلگر مستقر در برلین است جدیدترین کتاب او تحت عنوان «یادآوری برلین: داستانی درباره هرج و مرج، موسیقی، دیوار و تولید برلین جدید» منتشر شده است.)



شاید به نظر برسد که ایرلند، پرتغال و مالت نقاط مشترک زیادی با یکدیگر ندارند، اما همه آنها عضو گروهی هستند که در سال های اخیر روز به روز کوچک تر شده است. این کشورها و چند کشور کوچک دیگر ایسلند، موناکو، لیختنشتاین و آندورا تنها کشورهای اتحادیه اروپا هستند که هنوز با هجوم احزاب راست افراطی به پارلمان های خود مواجه نشده اند و به نظر هم نمی رسد که در هیچ یک از این کشورها مردم به رای دادن به راست های افراطی در انتخابات پارلمانی اروپایی تمایلی داشته باشند.

در حالی که ملی گرایی اغلب با لحن و بیانی اقتدارگرایانه و جنون آمیز تقریباً در سراسر قاره اروپا ظهور یافته، این گروه کوچک کشورهای اروپایی می تواند به دیگر کشورهای منطقه درباره چگونگی ایستادگی در برابر ملی گرایی بدهند. اما اینکه این درس ها قابل تعمیم به دیگر کشورها و به کارگیری در شرایط کنونی باشند، مساله پیچیده تری است.

اولین نقطه تشابه میان ایرلند، پرتغال و مالیت این است که شهروندان آنها به طور کلی از سیستم های کشورهای خود راضی هستند. اعتماد آنها به اتحادیه اروپا هم بالاتر از حد میانگین کلی در منطقه است. مالت و ایرلند به ترتیب با ۹۳ و ۹۱ درصد اعتقاد به اینکه کشورهاشان از عضویت در اتحادیه اروپا سود می برند، در کل منطقه بیشترین اعتماد را به بلوک اروپایی دارند. پرتغال هم با ۷۸ درصد اعتماد به اتحادیه در کل ۲۸ کشور عضو رتبه هفتم را دارد. نیکلاس وایت تحلیلگر سیاسی مستقر در بروکسل شرکت مشاوره «آپکو ورد واید» به این مساله اشاره کرده که گروه کشورهای عاری از راست افراطی از کشورهای نسبتاً کوچکی تشکیل شده که عمدتاً در آنها سیاست گذاری

های داخلی معمولاً نمی‌تواند به آن نوع بیگانه‌سازی ناشی از سیاست‌گذاری‌ها در سیستم کشورهای بزرگ‌تر بینجامد.

اقتصادها و جوامع آنها نیز در ۳۰ یا ۴۰ سال گذشته به میزان قابل توجهی پیشرفت داشته‌اند که سبب می‌شود آنها از نظر اقتصادی از برخی از نزدیک‌ترین همسایگانشان جلوتر باشند. وایت‌گفت: «همه آنها از اینکه از همسایگانشان سود بیشتری از جهانی‌سازی برده‌اند، آگاهند.» و بیشتر آنها هم در گزارش‌های سازمان ملل متحد درباره سطح خوشحالی جهانی که کشورها را بر مبنای رفاه، سرانه تولید ناخالص داخلی، حمایت اجتماعی، انتظار زندگی سالم، آزادی اجتماعی، سخاوت و نبود طبقه بندی می‌کند، رتبه‌های بالایی دارند. ایرلند رتبه ۱۶ و مالت رتبه ۲۲ را در این طبقه بندی جهانی دارد و اگرچه پرتغال با رتبه ۶۶ در رده چندان بالایی نیست، اما در قیاس با رتبه ۷۷ آن در سال گذشته پیشرفت چشمگیری داشته است.

نهایتاً اینکه درک ثبات سیاسی این کشورها به بررسی هر یک از آنها به صورت جداگانه نیاز دارد. تنها در این صورت است که شرایط خاص و تاریخی که سبب موفقیت آنها شده، آشکار می‌شوند و البته تا اندازه‌ای معلوم می‌شود که تکرار آنها در دیگر کشورها چندان ساده نیست.

پرتغال: پرتغال به عنوان یک قدرت استعماری سابق که در سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۷۴ تحت دیکتاتوری نظامی بود و کشوری با ۱۰ میلیون نفر جمعیت، به نظر یک گزینه محتمل برای تبدیل شدن به فضایی پر از ایدئولوژی‌های غیر لیبرال می‌آید. اما این طور نیست. راست‌های افراطی کنونی پرتغال که در حزب بازسازی ملی تاسیس شده در سال ۲۰۰۰ فعالیت می‌کنند، در انتخابات سراسری سال ۲۰۱۵ نتوانستند حمایتی به دست آورند. در لیسبون در روز ۲۵ آوریل در سالگرد سرنگونی دیکتاتوری جناح راست افراطی معترضان از همه گروه‌های سنی و اجتماعی در خیابان‌ها فریاد می‌زدند: «فاشیسم، هرگز!» یک دلیل برای توضیح این مساله این است که پرتغال از زمان پیوستن به اتحادیه اروپا در سال ۱۹۸۶ در بیشتر دوره‌های زمانی شاهد رونق اقتصادی بوده و وضعیت رفاه اجتماعی خوبی داشته و این شرایط بعد از روی کار آمدن سوسیالیست‌ها پس از انقلاب سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ هم همچنان ادامه یافته است. اگرچه پس از بحران بدهی پیش آمده پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸ پرتغال شاهد اعمال تدابیر ریاضتی از سوی اتحادیه اروپا، بانک مرکزی

اروپا و صندوق بین المللی پول بود، اما سوسیالیست ها سال ۲۰۱۵ اعلام کردند که به اندازه کافی تحمل کرده اند و بعد از آن بسیاری از تدابیر را لغو کردند و حداقل دستمزدها را ۲۰ درصد افزایش دادند. بر خلاف دیگر کشورهای قاره سبز، ایده و تفکر اروپای متحد به ویژه در میان جوانان پرتغالی که به شرکت در مسائل سیاسی تمایل دارند، محبوب است. محبوبیت اتحادیه اروپا در سخت ترین سال های بحران مالی به شدت کاهش، اما با رونق اقتصادی افزایش یافت. در رابطه با مهاجرت هم این کشور صرفا میزبان شمار اندکی از مهاجران از کشورهای پرتغالی زبان مانند برزیل، آنگولا و کیپ ورد بوده است. پدرو باراتا دانشمند علوم سیاسی می گوید: «پرتغال یک جامعه به شدت نژادپرست است، با این حال، مهاجرت به پرتغال بیشتر مختص افراد سفید پوست و تحصیلکرده بوده است.» به علاوه، شمار مسلمانان در این کشور کاتولیک اندک است و هیچ حمله تروریستی بزرگی هم از سوی اسلام گرایان افراطی صورت نگرفته است و این مساله درباره دیگر اعضای این گروه کوچک از کشورهای اروپایی هم صدق می کند. شاید مهمترین مساله این باشد که هیچ حزبی در پرتغال همچون احزاب آلترناتیوی برای آلمان یا حزب اتحاد سوسیال مسیحی یا همان خواهر باواریایی حزب دموکرات های مسیحی آنگلا مرکل موضعی ضد مهاجرتی اتخاذ نمی کند. احزاب جناح چپ مانند حزب کمونیست پرتغال و بلوک چپ که بیشتر از همه در برابر اتحادیه اروپا موضع می گیرند هم از دیدگاه چپ پوپولیستی و نه از روی نژادپرستی جنون آمیز، واکنش نشان می دهند.

مالت: این جزیره مدیترانه ای حدود ۴۶۰ هزار نفر جمعیت دارد و در پی مواردی همچون رد مهاجرت، بهشت مالیاتی و فروش روادیده های اتحادیه اروپا شهرت خوبی در میان دیگر اعضای بلوک ندارد. اما تاکنون هیچ حزب راست افراطی ای پا به پارلمان مالت نگذاشته است. در مالت دو رقیب برای به دست آوردن را پوپولیستی رقابت می کنند. یکی از آنها جنبش پاتریوجوتی مالتین یک اسلام هراس و محافظه کار فرهنگی است و پیش قراول آن هم کسی است که آدلف هیتلر را مورد تمجید قرار می دهد. بهترین نتیجه ای که این حزب تاکنون در انتخابات گرفته در انتخابات پارلمان اروپا در سال ۲۰۱۴ بوده که تنها ۶،۷۶۱ رای به دست آورده است. دلیلش این است که جمعیت مالت از حالت طبیعی یک نظام سیاسی خیلی کمتر است. قوانین رای دهی در مالت به شدت تابع حفظ ماهیت دو حزبی کنونی آن است. آندره پی. دباتیستا دانشمند علوم سیاسی مالتی در توضیح این مساله می گوید: «انتخابات یک مبارزه بر سر تفکر نیست و بیشتر مساله منابع مطرح است.

ثروت فردی اشخاص با ثروت سیاستمداران و احزاب در هم تنیده است. وفاداری همه چیز است.» دو حزب اصلی سیاسی یعنی حزب کارگر چپ میانه و حزب ملی گرای راست میانه این ماهیت دو حزبی را از طریق امپراطوری های گسترده رسانه ای خود تبلیغ می کنند. چالش ها از سوی یک حزب سوم به ندرت می تواند به تغییر شرایط منجر شود که البته همین مساله می تواند به دلیلی برای رای دهندگان وحشت زده تبدیل شود تا برای اعتراض به نظام موجود به راست های افراطی رای دهند.

ایرلند: با توجه به شرایطی که به ظهور و محبوبیت راست های افراطی در دیگر نقاط اروپا منجر شده از جمله افزایش مهاجرت، افزایش اختلاف درآمد، شکاف های فرهنگی و ایجاد یک سیستم انتخاباتی برای تازه واردان کوچک، ایرلند هم باید شاهد ظهور چنین جنبشی می بود؛ اما نیست. نه تنها شاهد رویکرد راست افراطی به این شکل نیست، بلکه همه احزاب جریان اصلی آشکارا از مهاجرت استقبال می کنند. ایین اومالی دانشمند علوم سیاسی دانشگاه دوبلین معتقد است که سابقه طولانی مهاجرت و مخالفت با رویکرد استعماری عامل اصلی این نوع ملی گرایی و حمایت از مهاجرت در ایرلند شده است. این کشور سابقه ای طولانی از درگیری علیه تبعیض نژادی ایرلندی ها در داخل و در برابر بریتانیای کبیر دارد. (ایرلندی ها هنوز هم نشانه های روی درهای میخانه ها در بریتانیا و در ایرلند شمالی را به یاد دارند که روی آنها نوشته شده بود: «ورود سگ ها، سیاه پوستان و ایرلندی ها ممنوع!») اومالی در ادامه گفت: «داستانی که ایرلندی ها درباره ملی گرایی خود می گویند، حکایت ملی گرایی مردی کوچک در زمانی است که به شدت تحت فشار بوده. هیچ تاریخچه ای برای تاسف خوردن درباره آن و تلاش برای بازگشت به آن وجود ندارد. حتی قدرتمندترین حزب ملی گرای ایرلند هم که حزب سین فیین است و گرایشات اقتدارگرایانه و پوپولیستی دارد، نوعی چپ گرایی هم در ذات خود دارد. اومالی در این باره می گوید سین فیین از طریق اظهارات علیه سیستم، فعالیت گرایی اجتماعی و ادعاهایش درباره انتقام گیری می تواند حمایت پوپولیست ها را به دست آورد، اما از طریق تعصب خیر. با این وجود این بی گناهی ایرلند ممکن است خیلی سریع به پایان برسد. پیتر کیسی که یک تاجر است در انتخابات ریاست جمهوری سال گذشته تنها دو درصد حمایت کسب کرد و این حمایت تنها زمانی افزایش یافت که او شروع به مطرح کردن مسائلی درباره مسافران ایرلندی که در دیگر جاها رومی یا کولی خوانده می شوند، کرد. این نامزد ریاست جمهوری اکنون

با حمایتی ۲۳ درصدی در رتبه دوم محبوبیت پس از مایکل دی. هیگینز رئیس جمهوری فعلی ایرلند قرار گرفته است. حضور کیسی در انتخابات بعدی به عنوان یک نامزد مستقل که تا اندازه ای به اروپا شک و تردید دارد و می گوید دولت باشد شمار مهاجرانی که وارد ایرلند می شوند را محدود کند، در انتخاب کنونی پارلمان اروپایی در مناطق شمالی و غربی میانی یک فرصت برای به دست آوردن کرسی دارد.

منبع: فارن پالسی

جهان در گیر و دار پوپولیسم، سرمایه داری و جنگ های تجاری

نویسنده: کنت راپوزا

پوپولیسم دارد همه چیز را نابود می کند. جلیقه زدهای فرانسه و حامیان برگزیت در بریتانیا همچنان به تهدید یکپارچگی اروپا ادامه می دهند. اما کمی گرایش به پوپولیسم چندان غیر قابل تحمل نیست؛ جنگ تجاری رئیس جمهوری دونالد ترامپ بدتر از آن است. قیمت گذاری ها درست نیست و شرکت ها هیچ پیش بینی دقیقی از آینده ندارند. چیزی تا پایان اقتصادی جهانی نمانده است. اما حتی این هم غیر قابل تحمل نیست چراکه صندوق بین المللی پول همین اواخر نرخ رشد اقتصادی چین را به ۶,۳ درصد افزایش داده و شرکت خدمات مالی «بارکلیز» هم پیش بینی از نرخ رشد جهانی را بالا برده است. به نظر می رسد در قیاس با دو مورد بالا، سرمایه داری بدتر است و در نهایت، جهان را به جهنم تبدیل می سازد. درست همانطور که ری دالیو رئیس صندوق سرمایه گفته، شکاف ثروت نهایتاً به یک «انقلاب» می انجامد. قیام های مردمی (پوپولیستی) سراسر جهان غرب را خواهد گرفت.

سوسیالیسم هم جواب نمی دهد. ونزوئلا سوسیالیستی است و اگرچه سوسیالیسم در این کشور تحت تاثیر نابسامانی و بی کیفیتی قرار گرفته و حقیقتاً این کشور را نابود کرده، بیشتر به مثبه کمونیسم سبک کوبایی است و هیچ جایی در جهان توسعه یافته ندارد. تنها پوپولیست های جناح چپی که تی شرت هایی با تصویر چگوارا می پوشند می توانند حامی چنین سوسیالیسمی باشند و تعداد آنها هم زیاد نیست.

اما شاید یک سرمایه داری لطیف تر در راه باشد. اما مشکل اینجاست که از دهه ۱۹۹۰ که تظاهرکنندگان در سیاتل به خیابان ها ریختند تا به صندوق بین المللی پول و بانک جهانی - دو نماد سرمایه داری جهانی - اعتراض کنند، مدام از یک سرمایه داری میانه رو تر سخن گفته می شود. تنها دلیل که سبب می شود سرمایه داری از این نوع بد و بی معنی باشد، این است که مردم وحشت خود را که به آن دامن زده شده، به صندوق های رای می برند که اگر چنین اتفاقی نمی افتاد، جایی هم برای بررسی مساله نمی ماند.

پوپولیسم، سرمایه داری بیمار و عوارض جانبی آن یعنی تعرفه ها و جنگ های تجاری سه روایت سیاسی / اقتصادی امروز ایالات متحده و اروپا هستند.

دالیو می داند که انتقاد درباره سرمایه داری (به معنی انتقاد از جهانی سازی) و ظهور سیاست پوپولیستی «لطفاً از من محافظت کنید» دست به دست یکدیگر داده اند. اگر سرمایه داری مردم را ناامید نمی کرد و به آنها نمی گفت که یا کد نویسی یاد بگیرند یا خود را سرگرم کاری کنند و با شرایط کنار بیایند، آنگاه دیگر فشاهای پوپولیستی هم پیش می آمد.

بدون خشم پوپولیستی از مهاجرت و ثروتمندان و نخبگان عمدتاً فاسد در بروکسل که مدام به کشورها می گویند چه کارهایی انجام دهند یا ندهند، برگزیتی وجود نداشت. اگر سرمایه داری به معنای بازار آزاد است و اگر دموکراسی به معنای آزادی فردی است، آنگاه یک سری بوروکرات غیرمنتخب چه حقی دارند که بخواهند به یک کشور و مردم آن دستور دهند؟ جدایی بریتانیا از اتحادیه اروپا درست از همین تفکر آغاز شد.

توضیح شکاف ثروت به عنوان نقطه ضعف در سرمایه داری هم که بسیار ساده است. اگر کسی یک میلیون دلار در بانک داشته باشد، با نرخ سود اندک ۲ درصدی، سالانه ۲۰ هزار دلار درآمد خواهد داشت که تقریباً ۴۰ درصد از متوسط درآمد در ایالت آلاباما آمریکا بالاتر است؛ اگر فردی در آلاباما ۱۰ هزار دلار در یک صندوق مشترک داشته باشد که سودی ۱۰ درصدی به آن تعلق بگیرد، آنگاه ثروت آن فرد هزار دلار یا حدود ۲۰ برابر کمتر از ثروت فرد میلیونر افزایش یافته است. برای آنهایی که پس انداز زیاد یا حساب سرمایه گذاری یا درآمد ۶ رقمی ندارند، هیچ راهی برای رسیدن به میلیونرها وجود ندارد. پیشنهاد سیاست گذاران چیست؟ اینکه چنین مشکلی را فراموش کنید و یک کتاب پرفروش بخرید و سرگرم خواندن آن شوید. برنی سندرز سناتور میلیونر دموکرات از ایالت ورمونت اینطور صلاح می بیند.

اما تنها راه جبران شکاف موجود در ثروت این است که ثروتمندان مالیات بیشتری برای داری های خود بپردازند. الیزابت وارن سناتور ایالت ماساچوست تنها مالیاتی ۲ درصدی برای داری های بیش از ۵۰ میلیون دلار خود می پردازد و این کاملاً قابل قبول به نظر می رسد چراکه افراد را از تاسیس شرکت های صوری در ایالت دلاور یا لندن که نرخ مالیات در آنها پایین است، باز می دارد. درآمد برخی مدیران عامل هم به شدت بالاتر از مدیران سطح متوسط و کارکنان دفتری است. بریس هارپر بازیکن بیس بال قراردادی ۳۳۰ میلیون دلاری امضا کرده که به معنای درآمدی ۲۵ میلیون دلاری در سال است و این مبلغ ۵ برابر درآمد تیم ۴۰ نفره است که هر یک حدود ۴ میلیون دلار در سال درآمد دارند.

به رغم افزایش درآمدها و کاهش نرخ بیکاری، اتهامات علیه سرمایه داری بازار آزاد از زمان روی کار آمدن ترامپ به شدت افزایش یافته و به نظر می رسد در بسیاری از این موارد، اتهامات صرفاً واکنشی به ترامپ هستند. به دلیل فضای سیاسی اینچنینی است که جهان درهم و آشفته شده است.

اکنون برگزیت تا ماه اکتبر به تعویق افتاده چون پارلمان بریتانیا نمی تواند بر سر هیچ مساله ای به توافق برسد. در اروپا، ظهور پوپولیسم به سیاست گذاری های متناقض دامن زده و فضا را برای توجه به دیدگاه های افراطی راست و چپ مهیا ساخته است.

شرکت مخاطرات سیاسی «ایان» ارزیابی سالانه خود درباره برخی از بزرگترین مخاطرات جهانی برای کسب و کارها را منتشر کرده است. ظهور پوپولیسم اروپایی در صدر این فهرست قرار دارد. در حالی که ۳۳ کشور اروپایی

برای انتخابات پارلمانی ماه آینده آماده می شوند، به نظر می رسد که احزاب پوپولیست بر سهمی ۲۲ درصدی از آراء سلطه دارند. در سال های ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴ اسپانیا حتی یک سیاستمدار پوپولیست در دولت نداشت؛ اما اکنون ۲۱ درصد آنها پوپولیست هستند یا سیاست های پوپولیستی را در بهبود شرایط اقتصادی موثر می دانند. دلیل عمده این اتفاق هم اشتباهات دولت ها در رسیدگی به بحران مهاجرت است. حتی آلمان که از ۲۰۱۵ مهاجران را با آغوش باز پذیرفت و به دیگر اعضای اتحادیه اروپا گفت که همین کار را انجام دهند، اکنون با افزایش حضور پوپولیستی در پارلمان خود از ۵ به ۱۳ درصد، مواجه شده است.

پوپولیسم چشم انداز اقدامات با انگیزه سیاسی برای آسیب رساندن به رقبای تجاری را تقویت کرده است. ایالات متحده و اتحادیه اروپا در حال تهدید به اعمال تعرفه های جدید علیه یکدیگر هستند و شرکت ها چاره ای جز بازنگری در زنجیره تامین جهانی خود ندارند. این احتمال وجود دارد که ایالات متحده و چین بالاخره یک توافق تجاری امضا کنند که از اعمال تعرفه های جدید جلوگیری کند، اما بعید است تعرفه های کنونی به ارزش ملی ۲۵۰ میلیارد دلار، لغو شوند.

اقتصاد ایالات متحده در ۱۰ سال گذشته تقریباً ۲۰ درصد رشد داشته است. رکود جهانی ناشی از بحران وام دهی و ورشکستگی بانک های لیمان برادرز و بر استرنز نرخ رشد ایالات متحده را به نصف کاهش داد. دایمون اخیراً در نامه به سهامداران نوشته نرخ رشد آمریکا در ۱۰ سال گذشته باید به ۴۰ درصد می رسیده است: «۲۰ درصد نرخ رشد بیشتر به معنای افزایش ۴ تریلیون دلاری تولید ناخالص داخلی است که به طور قطعی می توانسته به افزایش بیشتر دستمزدها منجر شود و به ما کمک کند تا کشور بهتری بسازیم.»

اما سوال های کلیدی جدیدی به وجود می آیند که پاسخی برای آنها وجود ندارد: چرا رشد اقتصادی و بهره وری بسیار ناچیز مانده است؟ و چرا نابرابری در درآمد و خیلی چیزهای دیگر تشدید شده است؟ یکی از توضیحات رایج در پاسخ به این سوال ها، «کساد سکولار» است. دایمون نوشته: «شنیده ام که تقصیر بر گردن طمع سازمانی، ضعف در مدیریت شرکت ها، جا به جایی فرصت های شغلی از فناوری های جدید، مهاجرت یا تجارت و فقدان فناوری افزایش بهره وری انداخته شده است. یکی دیگر از تصورات مشترک این است که سرمایه داری و سرمایه گذاری آزاد شکست خورده اند. فکر می کنم بعضی از این استدلال ها خیلی با مساله اصلی فاصله دارند.»

یکی از این موارد قلمداد کردن شکاف ثروت به عنوان معیاری برای سنجش نقص های سرمایه داری است. اگر دستمزدها زیادی افزایش یابند، فدرال رزرو برای آنها سقف تعیین می کند. ظاهراً سیاست این است. اگر آمریکایی ها با درآمد متوسط نمی توانند پس انداز کنند، آنگاه فاصله آنها با ثروتمندانی که در حال خرید دومین خانه، سهام و اوراق قرضه هستند تنها در شرایطی کاهش خواهد یافت که کنگره برای درآمدهای آنها از طریق مالیات سقف تعیین کند. مردم امیدوارند این پول ها مجدداً توزیع شود و شاید برای ارتقاء بیمه سلامت یا کمک هزینه تحصیل

در دانشگاه های دولتی هزینه گردد. همه اینها احتمالا مورد استقبال قرار می گیرد و سرمایه داری را هم نمی کشد.

اما مساله این است که چه کسی منتظر اجرای آنها خواهد ماند؟ مشکل پوپولیسم یا سرمایه داری یا ترامپ ملقب به «مرد تعرفه ای» نیست. صنعت سیاست مشکل دارد. صنعتی که در آن «اراده سیاسی» تنها تا روز انتخابات دوام می آورد و اندکی پس از آن ناپدید می شود یا از سوی مخالفان مورد حمله قرار می گیرد، کاری از پیش نخواهد برد و این چنین است که انتقادهای از نقص های سرمایه داری و پتانسیل انقلاب در ۱۰ سال آینده همچنان شنیده خواهند شد. علت این است که هیچ کاری برای درمان دلایل اصلی مشکل انجام نمی شود.

منبع: فوربز

چپ پوپولیسم می تواند راه حل باشد؟

نویسندگان: آنتون یاگر (دانشجوی دکترا در دانشگاه کمبریج) و آرتور بوریلو (محقق در دانشگاه لیبر دبروکسلز)

در سال ۱۹۸۴ رابرت ویات آهنگساز انگلیسی در سبک راک آهنگی را در دفاع از اعتصاب معدنچیان بریتانیا منتشر کرد و در اواخر دهه ۱۹۷۰ تحت تاثیر نوعی افراط گرایی عمومی قرار گرفت که نقطه اوج آن عضویت در حزب کمونیست بریتانیای کبیر و ظاهر شدن در خطوط مقدم اتحادیه های برجسته کارگری بود. نوعی افراط گرایی مشابه در آلبوم ۴ آهنگی او که در سال ۱۹۸۴ میلادی منتشر شد نیز قابل مشاهده بود. آهنگ ویات اتهام زنی شدید علیه تاجریسم به همراه یک سری انتقاد از تفکرات جناح چپ در آن زمان بود. آهنگ با این جملات آغاز می شود:

آنها می گویند طبقه کارگر مرده است، ما اکنون همه مصرف کننده ایم

آنها می گویند ما پیشرفت کرده ایم، ما همه اکنون مردم عادی هستیم

آنها می گویند ما برای کمک به رشد جنبش خود نیاز به تصاویر جدید داریم

آنها می گویند که زندگی بسیار گسترده تر است، انگار که ما نمی دانستیم

اهداف شکوه و شکایات وایت به اندازه کافی روشن بود. کلمات کلیدی مانند «مصرف کنندگان»، «مردم» و «تصاویر» اشاره مشهودی به خواسته های حزب کارگر برای تغییر الگوی آن به صورت یک ائتلاف گسترده تر «مردمی» با قابلیت شکست دادن گروه حامیان تاجریسم، بودند. پس از آنکه ائتلاف اولین پیروزی انتخاباتی خود را در سال ۱۹۷۹ به دست آورد، چهره هایی همچون نیل کیناک و پیتر ماندلسون از امیدواری به این مساله سخن گفتند که طرفداران حزب کارگر در حال تغییر جهت به سمت طبقه پر جمعیت تر متوسط هستند و بیشتر برای جلب حمایت «افراد عامی» تلاش می کنند تا قشر «کارگر». حال و هوای پوپولیستی کاملا در فضا مشهود بود.

استوارت هال نظریه پرداز فرهنگی را احتمالا می توان زیرک ترین جانشین کیناک دانست. اثر هال در «مارکسیسم امروزی» در اواخر دهه ۱۹۷۰ شرایط را برای پیشبرد «پوپولیسم دموکراتیک» در برابر «اقتدارگرایی» تاجری فراهم آورد. هال اگرچه یک سوسیالیست متعهد بود، اما رابطه خوشایندی با جنبش اصلی کارگر نداشت. از دیدگاه هال، اعتصاب معدنچیان «محکوم به شکست» و بر مبنای علم سیاست های قدیمی و نه علم سیاست های جدید، بود. اگرچه اهداف آن از نظر انگیزه به علم سیاست های نوین مربوط می شد چراکه معدنچیان با گروه های حقوق

زنان و دیگر گروه‌ها متحد شده بودند، اما جنگ آغاز شده با اعتصاب از قبل شکست خورده بود به این دلیل که حزب کارگر همچنان در «دسته بندی‌ها و استراتژی‌های گذشته» محبوس بود.

اوایل دهه ۱۹۹۰ دست کم در ظاهر با آرامشی همراه شد که به شدت مورد نیاز بود. در سال‌های اول این دهه حال در ظهور تونی بلر که به مدفون کردن «چپ افراطی» حزب متعهد شده بود، فرصتی فوق‌العاده یافت. شور و شوق حال به مرور زمان در سال‌های بعد از آن کاهش یافت. در آن زمان بود که «بلریسم» یا پوپولیسم بلری نمی‌تواند ابزاری برای بازنویسی نولیبرال بریتانیا باشد و علت هم خصوصی شدن خدمات ریلی، رها سازی بانک‌های مرکزی از فشارهای سیاسی و الگوی جدیدی خدمات اجتماعی بر مبنای مدل مشتری محور بود. همانطور که حال دریافته بود، تغییر و تحول نو لیبرال تنها یک پوسته ظاهری خوشایندتر با تزئین چند فرهنگی بود.

از پست مارکسیسم تا پوپولیسم

اما سوال این است که امروز که ۲۰ سال از سرخوردگی حال می‌گذرد، چه چیزی برای پوپولیسم امروزی مانده است؟ به نظر می‌رسد که خیلی چیزها. با توجه به اینکه تنها ۵۰ نفر نیمی از ثروت جهان را در اختیار دارند و با توجه به برنامه‌های ریاضت اقتصادی که به اقتصادهای ملی آسیب‌های زیادی رسانده است، جذاب شدن پوپولیسم چندان تعجب‌آور نیست. همانطور که گیوین جاکوبسون در «دولتمردان جدید» اشاره کرده، «الیگارش‌ی شدن فزاینده جوامع اروپایی غربی» همراه با «نبود هرگونه درگیری سیاسی بین تفکرات رقیب درباره زندگی خوب»، می‌تواند تا اندازه زیادی علت «ظهور کنونی پوپولیسم» را توضیح دهد.

یک سری مداخلات هم بودند که در شکستن سکوت مناظرات پوپولیسم بیشتر از «در حمایت از پوپولیسم چپ» شانتل موفه تاثیرگذار بودند. موفه در مطرح کردن واژه «چپ» در کنار پوپولیسم تازه کار نبود. او در اوایل دهه ۱۹۸۰ برای اولین مرتبه به عنوان طرفدار چپ پس از مارکسیسم به همراه ارنستو لاکلاو مطرح شد. لاکلاو که بزرگ شده آرژانتین بود، در اواخر دهه ۱۹۶۰ در زمان اریک هابسباوم مارکسیست به بریتانیا مهاجرت کرده بود. او در اواخر دهه ۱۹۷۰ و پس از آنکه در دانشگاه اسکس مشغول به کار شد، با موفه همراه گشت.

لاکلاو و موفه از سردم‌داران آنچه که اکنون «پست مارکسیسم» نامیده می‌شود، محسوب می‌شدند. هر دوی آنها معتقد بودند سوسیالیست‌های اروپایی باید از تمرکز یک جانبه روی یک «طبقه اجتماعی» دست بردارند و در مقابل، سازماندهی‌ها را بر مبنای دیگر شاخصه‌ها همچون جنسیت، نژاد و ملیت انجام دهند. در شیوه آنها، جناح چپ می‌توانست پروژه «دموکراسی افراطی» را در برابر ارتدکسی استالینی باز یابد و با سرعتی مشابه جنبش‌های جدید و نوظهور اجتماعی همچون جنبش فمینیستی پیش رود. نمونه‌ها و موفه از ائتلاف رنگارنگ در اجماع پس از ۱۹۸۹ را که در آن تصمیم‌گیری‌ها به صورت یک مساله تکنوکراتیک در آمده بود را مختل می‌کرد. تونی بلر، بیل کلینتون و گرهارد شرودر سیاست‌های غربی را به سطح انتخاب بین «پپسی» و «کوکا کولا» تنزل داده بودند.

البته علائم هشداردهنده از مدت ها پیش قابل مشاهده بود. جبهه ملی فرانسه اولین موفقیت انتخاباتی خود را در سال ۱۹۸۲ به دست آورد و سیلویو برلوسکونی دولت ایتالیا را در دهه ۱۹۹۰ تحت سلطه خود درآورد. در هلند هم پیم فورتین در سال ۲۰۰۲ مسیر خود را به صدر سیاست باز کرد.

مباحثه مردمی

پوپولیسم موفه و لاکلاو با پوپولیسم اروپایی متفاوت است. از دیدگاه آنها، پوپولیسم بیشتر می تواند به «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» هوگو چاوز رئیس جمهوری ونزوئلا نزدیک باشد که با اجماع/توافق واشنگتن (پیمانی برای آزادسازی بازارها، خصوصی سازی شرکت های دولتی و سیاست های مشوق سرمایه گذاری خارجی) مخالف بود و اقتصاد کشور خود را به سوی مصرف عمومی پیش برد.

به طور قطع پوپولیسم چاوز با دشمن تراشی در ارتباط بود و گاهی اوقات در برابر حساسیت های لیبرال به هیجان می آمد. این پوپولیسم بیشتر به هویت به ویژه در ساختار ملی مربوط می شد، اما توجه آن به «هویت» با برخورد فعالان راست افراطی یا چپ افراطی متفاوت بود. «مردم» در پوپولیسم لاکلاو و موفه باید جهانی و جهان شمول باشد و نه انحصاری و فرقه ای. موفه اخیرا به این مساله اشاره کرده که پوپولیسم خیلی فراتر از «انحرافی از دموکراسی» است و «ساختاری از هویت های مردمی» قلمداد می شود که از «مناسب ترین نیروی سیاسی برای بهبود و تجدید ساختار دموکراسی» تشکیل شده است.

پوپولیسم جناح چپی موفه از انتقادها به دور نمانده است. برخی ادعا کرده اند که هویت او و استراتژی رسانه محورش در حقیقت نوعی تسلیم در برابر دگم نو لیبرال است و نه به چالش کشیدن آن. ویلیام دیویس در نقدر و بررسی کتاب موفه در نشریه «گاردین» نوشت که موفه «هیچ رهنمودی درباره چگونگی مبارزه پوپولیسم جناح چپی و موفقیت آن ارائه نمی کند و هیچ تضمینی هم نمی دهد» چراکه «هیچ چیزی در علم سیاست های آن حقیقی نیست».

در اصل دیویس پوپولیست ها را به عدم توجه و نداشتن آگاهی کافی از تاریخ متهم می کند. از دیدگاه او، موفه توانایی تشخیص پایه های حقیقی «لحظه اوج پوپولیست» امروزی و چگونگی تعاملات آن با دیگر تمایلات در دموکراسی های غربی را ندارد. پوپولیسم به ویژه در عصر افول دموکراتیک رشد می کند و این مساله دلایل زیادی دارد که از نمونه آنها می توان به کاهش فهرست های عضویت و کاهش نرخ مشارکت، نارضایتی عمومی و غریبه شدن با علم سیاست های حزبی اشاره کرد.

از همه مهمتر، پوپولیسم جناح چپ و سواس حاکم بر «گفتمان» را شامل می شود که در این زمینه با سیاست های رسانه محور امروزی اشتراکاتی دارد. سیاستمداران مجبور بودند در نبود ارگان های جدیدی که جامعه مدنی

را به دولت متصل می کنند، به دنبال ابزارهای ارتباطی مختلف برای بررسی خواسته های شهروندان باشند. پیترو سیگو نویسنده مجارستانی پیشتر این شرایط را با خیره نگریستن به سیگنال های دود از قاره ای دوردست بدون متحمل شدن زحمت سفر به آن قاره، قیاس کرده بود. اگر سیاستمداران زحمت سفر را به جان می خریدند، نتیجه این می شد که همگی در سطح جهانی یکدیگر را مقصر قلمداد می کردند؛ نمونه این شرایط تلاش های اد میلیبند رهبر حزب کارگر برای هضم ساندویچ بیکن چیش از انتخابات سراسری سال ۲۰۱۵ بریتانیا بود. چنین تلاش هایی صرفا جدایی آن فرد از پایگاه اجتماعی را آشکار می سازند.

از دیدگاه بسیاری در جناح چپ، گاف میلیبند صرفا آشکار شدن یک حقیقت ناخوشایند بود. همانطور که کریس بیکرتون سال گذشته در «بیانیه جدید» نوشت، احزاب امروزی جناح چپ آنقدر از جامعه جدا هستند که نمی دانند مردم واقعا چه می خواهند. نبود پایگاه های مردمی سیاستمداران را به صرف گمانه زنی درباره تمایلات و اراده مردم محکوم کرده است. نتیجه اینها نمایان شده آن چیزی است که جو کندی تحصیلکرده دانشگاه آن را علم سیاست «آنتتوکرات ها» نامیده است. (سیاستمداران در تلاش برای تحقق رویاهای خود سعی می کنند که عادی، نمک زمین و معتبر (آنتتیک) به نظر برسند. افرادی که به دنبال کسب اعتبار هستند (آنتتوکرات ها) عملکرد این تلاش برای کسب اعتبار را با علم سیاست های میانه رو می سنجند).

کندی در کتاب خود تحت عنوان «آنتتوکرات ها» به این مساله می پردازد که «محافظه کاری به نادیده گرفتن طبقه فراموش شده کارگر در سطح ملی» متهم شده و با مخالفت طبقه کارگر با مهاجرت درگیر است. نمونه او برای اثبات این مساله هم اون اسمیت قانون گذار حزب کارگر بریتانیا است. در سال ۲۰۱۶ که اسمیت تصمیم گرفت برای رهبری حزب کارگر نامزد شود، وانمود کرد که نام نوعی قهوه لاته را نمی داند و آن را «قهوه کف دار» خواند.

تلاش برای از بین بردن خلاء موجود

درک پوپولیزم به تعریف اسمیت بدون نگاهی عمیق تر به افول دموکراسی حزبی در اروپا دشوار است. در ۳۰ سال گذشته، احزابی که زمانی در اروپا مطرح بودند افولی بی وقفه را تجربه کردند: حزب سوسیال دموکرات از یک میلیون عضو در سال ۱۹۸۶ در سال ۲۰۰۳ به ۶۶۰ هزار عضو، حزب کارگر از ۶۷۵ هزار و ۹۰۵ عضو به ۲۰۰ هزار، سوسیالیست های هلند از ۹۰ هزار به ۵۷ هزار و کمونیست های ایتالیا از نزدیک به ۲ میلیون در سال ۱۹۸۰ در سال ۱۹۹۱ به ۴۴ هزار و ۷۷۵ عضو کاهش یافت و اندکی بعد به کلی منحل شد.

پیترو مایر دانشمند علوم سیاسی ایرلندی در توضیح نتیجه این علم سیاست های پوشالی احزاب اروپایی، آنها را «حکومت بر خلاء» خوانده است. سیاستمداران اروپایی اکنون آنقدر من درباره تفکرات و خواسته های عموم مردم می دانند که مجبورند درباره آنچه یک برنامه موفق به شمار می رود، گمانه زنی کنند. از آنجایی که خود احزاب

دیگر نمی‌توانند چنین اطلاعاتی را جمع‌آوری کنند، پای استفاده از دیگر ابزار که عمدتاً در بخش روابط عمومی هستند، به میان کشیده می‌شود.

از دهه ۱۹۹۰ به بعد جوامع غربی یک گسست عمیق بین دو فعالیت مرتبط در دوران پس از جنگ یعنی «علم سیاست» و «سیاست» را تجربه کردند. احتمالاً بر این باوریم که سیاست همان شیوه‌هایی است که دولت‌ها به جوامع خود دستور می‌دهند و در اقتصادهای خود مداخله می‌کنند. علم سیاست هم به روندی گفته می‌شود که نظریه پردازان سیاسی آن را «اراده-شکل‌گیری» می‌خوانند و رقابت میان احزاب، آماده شدن برای کمپین‌ها و ایجاد ائتلاف‌ها را شامل می‌شود.

در دهه ۱۹۹۰ تغییرات زیادی در ارتباط با درک عمومی از این دو رخ داد. «سیاست» به حوزه «قدرت غیرمنتخب» تبدیل شد و سیاست‌هایی مانند گروه یورو، کمیسیون اتحادیه اروپا و بانک انگلستان را در بر گرفت. در مقابل، «علم سیاست» به یک حوزه رسانه‌ای ابدی گفته شد که اعتیادی ابدی به تازگی و نوآوری داشت. هر دو به تجلی جامعه متمدن «متجلی» در دهه ۱۹۹۰ پس از انقلاب‌های بدون خون ریزی (مخملی) در شرق اروپا شدند.

اما شرایط متفاوت با انتظار و ناراحت‌کننده شد. به جای ایجاد فضا، تخریب نهادهای جمعی در دهه ۱۹۸۰ از جمله نابودی جنبش اتحادیه بریتانیایی توسط تاچر، اقدام فرانسوا میتراند رئیس‌جمهوری فرانسه در نابود کردن حزب کمونیست و همچنین پا به سن گذاشتن اعضای احزاب محافظه‌کار، زمینه را برای شکل‌های ابهام‌آمیزتری از جمع فراهم کرد. در حالی که سیاستمداران بیشتر از شهروندان فاصله می‌گرفتند و در دام مدیریت تکنوکرات گرفتار می‌شدند، نوع جدیدی از رسانه مطرح شد که ظاهراً یک میانبر به معروفیت ارائه می‌کرد.

از پوپولیسم تا تکنوپوپولیسم

مهم‌ترین نوآوری ایدئولوژیک دهه ۱۹۹۰ چیزی است که کریس بیکرتون آن را «تکنو-پوپولیسم» خواند. این شیوه جدید سیاست‌گذاری را چهره‌هایی همچون تونی بلر، پیم فرتیون و نیکولا سارکوزی از فرانسه پیش بردند. سارکوزی در این میان بهترین نمونه برای چپ‌ونگی ترکیب پوپولیسم و تکنوکراسی محسوب می‌شود: گام اول «علم سیاست بدون سیاست» است و گام دوم «سیاست بدون علم سیاست». او درست در زمانی که «مباحثه»‌ای درباره «هویت ملی» در فرانسه مطرح کرد، منطقه یورو را وادار ساخت تا دور جدیدی از ریاضت اقتصادی را به اجرا بگذارد و در عین حال، قدرت بانک مرکزی اروپا را نیز تقویت کرد.

مفسران فرانسوی رفتار سارکوزی را «سارکو-برلوسکونیست» توصیف کردند که چندان جای تعجب ندارد: امپراطوری رسانه‌ای برلوسکونی این امکان را برای او فراهم آورد تا در دهه ۱۹۹۰ کنترل عقاید مردم ایتالیا را در

دست بگیرد و دهه ۲۰۰۰ به کار خود ادامه دهد. سارکوزی و برلوسکونی، به عنوان تکنو-پوپولیست و سواس روی هنجارها و ارزش ها را با ترجیح دولرداری تکنوکراتیک ترکیب کردند.

این نوع دولت داری به غیردموکراتیک ترین نهادها قدرت داد و در عین حال به فاجعه آمیزتریم عدم توازن در قلب کشورهای اروپایی انجامید. از یک سو، آنها قدرت های خود را در ارتباط با «خارج» افزایش دادند و نظام زندان ها را تقویت کردند و برنامه های کنترل مرزی جاه طلبانه به اجرا گذاشتند و بخش های بانکی را با موج جدیدی از برنامه های تسهیل کمی (خرید اوراق قرضه برای تزریق پول به بازار) احیا کردند و از سوی دیگر، قدرت های دولت های اروپایی در ارتباط با «داخل» کشور در ۳۰ سال گذشته افول داشته و رشته هایی که دولت ها و نهادهایی همچون اتحادیه ها، کلیساها و احزاب را مرتبط می کرده، به آنها اجازه داده که روی دولت ها اعمال قدرت کنند.

دولت ها امروزه در شکل دادن به زندگی اقتصادی یا توزیع مجدد منابع با محدودیت هایی از جمله فهرستی از محدودیت ها در قانون اساسی مواجه هستند. به طور خلاصه، همانطور که وینسنت دلا سالا دانشمند علوم سیاسی ایتالیایی گفته، دولت های اروپایی امروزی «سر سخت اما تو خالی» هستند- در شاخه اجرایی قدرتمند به شمار می روند، اما در برابر فشارهای داخلی دوام نمی آورند.

حاکمیت ملی و مردمی

پوپولیست ها شیوه های متعددی را برای واکنش به این فرسودگی به کار بسته اند. پوپولیست های جناح راست بر رسیدگی به حاکمیت ملی متمرکز شده اند: برای نمونه، دونالد ترامپ بر سر برنامه های نفتا رقابت می کند یا پوپولیست های جناح راستی اروپایی همچون مائو سالوینی، ویکتور اوربان و مارین لوپن وعده داده اند که مرز اروپا را تقویت کنند.

از سوی دیگر، پوپولیست های جناح چپ به دفاع از حاکمیت مردم بیش از حاکمیت ملی اهمیت می دهند و به دنبال احیای بخشی از میراثی هستند که در نولیبیرالی دهه ۱۹۹۰ از دست رفت. در اینجاست که پروژه موفه و لاکلاو به کار می آید و به انگیزه ای برای جنبش در اسپانیا و فرانسه تبدیل می گردد. اما این کار چندان ساده نبوده است. یکی از بزرگ ترین مشکلات پوپولیسم جناح چپی از بین رفتن بخشی از دنیایی است که پیتر مایر ترسیم کرده بود. نظام حزبی طبقه ای به طور نسبی از بین رفته و با این حال، مردم هنوز بر مبنای طبقه اجتماعی خود رای می دهند و اتحادیه ها هم ناپدید نشده اند و حتی در برخی کشورها نقشی مهم در زندگی سیاسی ایفا می کنند. برای پوپولیسم جناح چپی «خلاء قدرت» هرگز به اندازه کافی خالی نبوده است. خلاء نسبی هم به این معنا بوده که دستاوردهای پوپولیست های جناح چپ بیشتر لفاظی شده تا واقعیت. پوپولیست ها درست زمانی که بخت پیروزی داشتند، عمدتاً در صدد صلح با احزاب جریان اصلی برآمده اند.

مساله دردناک تر اینکه پوپولیست های جناح چپ ساختارگرا شده اند و این به معنای فاصله گرفتن از «ورای چپ و راست» و عقب نشینی از تلاش برای «نمایندگی اکثریت ۹۹ درصدی» بوده و آنها را به یک پایگاه اجتماعی محدود کرده است.

اما همه احزاب جناح چپی اروپا به طور یکسان دچار افول نشده اند. جرمی کربین و جان مک دانل در حال حاضر رهبری بزرگ ترین و پر جمعیت ترین احزاب جناح چپ در اروپای غربی را بر عهده دارند. حزب کارگر بریتانیا به رهبری کوربین در انتخابات ۲۰۱۷ بیشترین سهم آراء از ۱۹۴۵ تاکنون را به دست آورد و با ۵۰۰ هزار عضو اکنون بزرگ ترین بازیکن در سیاست های حزبی اروپایی است.

به طور کلی قضاوت درباره پروژه پوپولیسم جناح چپ دشوار است. به رغم موفقیت های عیان پوپولیسم موفه، به نظر می رسد این مقوله بیشتر نشانه بیماری است تا درمان آن. پوپولیسم جناح چپی در محیطی شکل گرفته توسط دیگر اتفاقات عصر ما از جمله تکنوکراسی، نولیبرالیسم، ناهمگونی بین سیاست و علم سیاست و مخالفت عمومی با سیاست پدید آمده است. اما یک مساله غیر قابل انکار است: پوپولیسم جناح چپی یک شرایط کاملا جدید ایجاد کرده و چشم انداز حزبی متفاوتی دارد که از ۳۰ سال نبرد با نولیبرال ناشی می شود. پوپولیسم جناح چپی در زمان ظهور یافته که قدرتمندترین بازیگران اجتماعی قرن بیستم یعنی طبقه سازمان یافته کارگر، از همیشه بی انسجام تر است. این درست همان بی انسجامی بود که ویات در ۱۹۸۴ در پایان آهنگ خود درباره آن هشدار داد:

به نظرم می آید اگر فراموش کنیم

که ریشه های مان کجا بوده و کجا ایستاده ایم

جنبش تجزیه خواهد شد

مانند قلعه های ساخته شده روی شن

منبع: نشریه جاکوبین

در بررسی پدیده «پوپولیسم ملی گرایانه»

نویسنده: الفرن اس. کروز (استاد مدیریت استراتژیک در دانشکده تخصصی دلا ساله و از اعضای دپارتمان توسعه و مدیریت در مرکز توسعه و تحقیقات بازرگانی دی ال اس یو است).



امروز در بسیاری از نقاط جهان همچون ایالات متحده، ترکیه، برزیل، لهستان، مجارستان، هند، اسرائیل و ایتالیا، یک جریان سیاسی نوظهور مشاهده می شود. این جریان سیاسی چه گونه قدیمی و چه نمونه جدید آن، پوپولیسم است که به صورت «رویکردی سیاسی در تلاش برای رسیدگی به مردم عادی و نگرانی های آنها که از سوی گروه نخبگان حاکم نادیده گرفته شده»، تعریف می شود. این رویکرد سیاسی قدیمی است، اما در رویکرد جدید پوپولیسم با نوعی ملی گرایی ترکیب می شود که با هویت سازی بر مبنای ملیت فرد همراه است و از منافع فردی در نادیده گرفتن یا اعمال رنج بر دیگر ملت ها حمایت می کند.

این نوع جدید از رویکرد سیاسی پوپولیسم ملی گرایانه نامیده شده است. این رویکرد سیاسی هیچ ایدئولوژی ای ندارد به این دلیل که شاخصه های چپ و راست توأمان در آن دیده می شود که گاهی با یکدیگر در تناقض هستند. تعریف کردن این نوع از پوپولیسم دشوار است به این دلیل که عمده رهبرانی که چنین سیاستی را در پیش گرفته اند، حاضر نیستند از این واژه برای تعریف رویکرد سیاسی خود استفاده کنند. با این حال، پوپولیست معمولی معمولاً از «مردم» به عنوان یک نیروی خوب یاد می کند و خیلی ساده سعی دارد که نماینده این نیرو که آن را «اکثریت خاموش» می نامد، باشد. آنها مفهوم دیگری هم تحت عنوان «دشمن ملت» دارند که همان «نخبگان» هستند و فاسد و خودخواه به شمار می روند. «نخبه» در این رویکرد سیاسی همان نهادهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و رسانه های است که عمدتاً به مثابه گروهی همگرا به تصویر کشیده می شود که منافع خود را از منافع «مردم» بالاتر و مهم تر می داند.

گفته می شود که ظهور ملی گرایی در حقیقت شورش علیه جهانی سازی است؛ و گفته می شود که افزایش نابرابری درآمد، عامل شورش علیه نخبگان است. پوپولیست ها می گویند جهانی سازی تنها به نفع افراد خیلی ثروتمند است در حالی که تشدید نابرابری درآمد نشانه ای دال بر این مساله است که نخبگان اهمینی به «اکثریت خاموش» نمی دهند.

این وضعیت در کشورهایی که از رشد اقتصادی بالایی برخوردارند و افزایش شمار میلیاردرها را شاهد هستند، وخیم تر است و نابرابری درآمد خود را بیشتر نشان می دهد. برای هزاران نفری که ساعت ها در پیاده رو در انتظار

سوار شدن بر وسایل نقلیه عمومی منتظر می مانند باید تماشای لیموزین هایی که راننده دارند و دیگر خودروهای متعلق به یک عده معدود خوش شانس دردناک باشد. زمانی این مساله را با برخی از دوستان ثروتمند مطرح کردم و آنها درست همان پاسخی را دادند که مختص نخبگان بود. یکی گفت: «واقعا؟ هرگز به این مساله توجه نکرده بودم.» دیگری گفت: «مطمئن هستم که آنها به این وضعیت عادت دارند.» و یک نفر دیگر هم گفت: «تقصیر من نیست که من ثروتمند هستم و آنها نیستند.»

در طرف مثبت پوپولیسم افرادی قرار دارند که حقیقتا ناامیدی و نگرانی خود را درباره یک زندگی بهتر برای خود و فرزندانشان بیان می کنند. اما سوال این است که پوپولیسم طرف تاریک هم دارد؟ جان-ورنر مولر از استادان دانشگاه پرینستون این مساله را اینگونه توضیح می دهد: «پوپولیسم گاهی اوقات صرفا انتقاد از نخبگان قلمداد می شود. اگرچه درست است که پوپولیست ها زمانی که اپوزیسیون باشند از دولت های حاکم و دیگر احزاب انتقاد می کنند. اما مساله مهم تر این است که آنها ادعا می کنند فقط خودشان نماینده مردم حقیقی یا اکثریت خاموش هستند. از این رو، پوپولیست ها همه آنهایی که قدرت را در دست دارند، نامشروع می دانند. از این نظر، شکایت های پوپولیست ها همواره اساسا شخصی و اخلاقی است؛ مشکل آنها همواره این است که دشمنانشان فاسد هستند. از این نظر، پوپولیست ها حقیقتا ضد استقرار به شمار می روند. اما پوپولیست ها آنهایی که طرفشان را نمی گیرند مورد انتقاد قرار می دهند و «غیر قابل اعتماد» می خوانند و می گویند آنها بخشی از مردم واقعی نیستند: آنها غیر آمریکایی، غیر لهستانی، غیر ترکی و غیره هستند. مردمسالاری صرفا نخبگان و موسسات را هدف نمی گیرد، بلکه به تفکر چند حزبی سیاسی حمله می کند. این ضدیت آنها با تعدد حزبی تا اندازه ای علت اینک چرا رهبران پوپولیست اگر به قدرت برسند کشورهای خود را به سمت و سوی استبداد پیش می برند، توضیح می دهد. دلیل اینکه با دستگاه قضایی مستقل و رسانه آزاد هم برخورد خوبی ندارند، همین است. چنین رهبرانی همه انتقادها را رد و ادعا می کنند که صرفا در حال اجرای اراده مردم هستند. آنها به دنبال درگیری می گردند و درگیری ایجاد می کنند؛ الگوی تجارت سیاسی آنها اساسا یک جنگ فرهنگی است. آنها به نوعی همه سوالات موجود را به سوال درباره تعلق داشتن تقلیل می دهند: هر کسی که با آنها مخالفت کند، دشمن مردم خوانده می شود.»

ترامپ در بسیاری موارد از عبارت «جهانی سازی گراهای گرسنه فاسد» استفاده کرده و حتی یک مرتبه هم گفته است: «می دانید، آنها یک کلمه دارند که کمی هم قدیمی شده است و آن ملی گراست... می دانید من چه هستم؟ من یک ملی گرا هستم.» و جمعیت حاضر با فریادهای «ایالات متحده آمریکا» پاسخ داده اند. در مناظرات برگزیت در بریتانیا هم حامیان جدایی از اتحادیه اروپا از ملی گرایی و لزوم بازپس گیری تمامیت ارضی کشورشان دم زدند. زمانی بود که افرادی همچون کلارو ام. رکتو و لورنزو تانادا برای ملی گرایی شان مورد تمجید قرار می گرفتند، اما امروز درباره این واژه شک و تردیدهای زیادی وجود دارد.

اگر عوامل موثر در ظهور پوپولیسیم یعنی تشدید نابرابری درآمد و جهانی سازی که تنها به نفع یک عده اندک تمام می شود، همچنان ادامه یابند آنگاه برای برکناری یک رهبر پوپولیست با ظهور یک رهبر پوپولیست دیگر به عنوان جایگزینی برای او، همراه خواهد شد. افرادی هستند که پیش بینی کرده اند آینده تحت سلطه هوش مصنوعی و الگوریتم ها میلیون ها نفر از افراد غیر متخصص و غیر حرفه ای را از کار بر کنار خواهد کرد و این می تواند به این معنی باشد که رهبران پوپولیستی که خود را نماینده اکثریت خاموش می دانند، قوی تر خواهند شد.

تنها بخت برای خلاصی از این شرایط این است که رنسانس نخبگان روشنفکرانی را شاهد باشیم که منافع شخصی خود را در راه یک مزیت مشترک قربانی کنند؛ در چنین آینده ای نهایتاً نخبگانری را شاهد خواهیم بود که درک می کنند بشردوستی خیریه کافی نیست و آنچه که مورد نیاز است، جهانی است که برای هر خانواده ای زندگی با کیفیت را به ارمغان آورد. اینکه چنین جهانی واقعا تحقق یابد، در حد یک رویاست؛ اما آن زمان است که می شود پایان پوپولیسیم ملی گرایانه را شاهد بود.

منبع: فیل استار

شکست «بازارهای حیثیتی» چطور گرایش به پوپولیسم را تشدید کرد

نویسنده: ریکاردو هاسمن (وزیر سابق برنامه ریزی در ونزوئلا و کارشناس اقتصادی بانک «توسعه بین آمریکایی» و مدیر کنونی مرکز توسعه بین المللی در دانشگاه هاروارد و استاد علوم اقتصاد در دانشکده کندی هاروارد است. او اخیراً از سوی خوان گوایدو رئیس جمهوری خود خوانده ونزوئلا در سمت فرماندار ونزوئلا در بانک توسعه بین آمریکایی منصوب شده است.)



یکی از شعارهای اتحادیه کارگری اتحادیه کارگران روحانی و فنی و فناوری هاروارد این است: «با حیثیت نمی شود سیر شد.» منظور از این شعار این است که دانشگاه نمی تواند صرف اینکه کار کردن در آن برای حیثیت و منزلت کارکنان خوب است، دستمزد کمی به آنها برخورد کند.

اما با این حال که حیثیت و منزلت شکم کسی را سیر نمی کند، همچنان مطرح و مورد توجه است. در حقیقت منطق پشت اعتبار و حیثیت و ارتباط آن با فنی و فناوری و هویت افراد ارتباط زیادی با ظهور پوپولیسم و با مخاطرات سیاست های پوپولیستی دارند.

اهمیت دادن به اعتبار و حیثیت در خون ماست. طبق گفته جوزف هنریچ انسان شناس بیولوژیک، اعتبار و حیثیت (پرستیژ) به این دلیل ظهور می کند که ما یک گونه فرهنگی هستیم به این معنا که بقای فردی ما وابسته به کسب دانشی است که در مغز جمعی وجود دارد. ما آن را از طریق تقلید به دست می آوریم، اما تصمیم گیرنده درباره اینکه از چه کسی تقلید کنیم، خود ما هستیم. مطالعات علمی بسیاری نشان داده اند که ما تمایل به تقلید از افرادی داریم که با پرستیژ انگاشته می شوند و این احساس از همان اوایل دوران کودکی در ما شکل می گیرد. هنریک در ادامه اینطور توضیح می دهد که این روند نتیجه یک بازی تکاملی است که در آن اعتبار پاداش سخاوت افراد با پرستیژی است که دانش خود را به اشتراک می گذارند. ما در برتری مرد آلفا با دیگر گونه های مشابه خود اشتراکاتی داریم، اما پرستیژ نوعی از «پاداش» است که فراتر از پول، دستمزد و گزینه های سهامی و به طور ذاتی مختص انسان است.

اگرچه اعتبار و حیثیت مشکلی را که در سراسر دوران تکامل با ما همراه بوده را حل کرده، اما در هین حال لازم است در تعاملی سازنده با پیشرفت های فنی و فناوری در نیم قرن گذشته به کار گرفته شود. به ویژه، آنچه کارشناسان اقتصادی آن را ظهور «تغییر فنی و فناوری مهارت محور» می خوانند یا به عبارت دیگر همان اتکای

فنی و فناوری های نوین به کارگران با سطح مهارت بالا، به تفاوت های فزاینده در سطوح دستمزدها منجر شده است.

پل کالیر در کتاب جدید خود تحت عنوان «آینده سرمایه داری» اینگونه استدلال می کند که این افزایش نابرابری دستمزد ادراک شخصی از سطح بالای مهارت را تغییر داده است: هویت خرفه ای آنها از احساسشان درباره خودشان به عنوان اعضای جامعه اهمیت بیشتری یافت. کالیر با استفاده از یک الگوی روابط انسانی ارائه شده توسط جورج آکرف و ریچل کرانتون این مساله را مطرح کرده میزان رضایت فردی مبتنی بر مهارت به گفته و تمجید دیگران وابسته است و ارجحیت یافتن آن به هویت ملی به این مساله بستگی دارد که اینگونه هویت سازی ارجحیت دیگران هم باشد یا خیر.

با افزایش نابرابری دستمزدها و با تغییر تمرکز هویتی افراد با مهارت از ملیت به شغل، ارزش حفظ هویت ملی برای افراد کاهش یافته است. افرادی که مهارت کمتری دارند در تله هویت ملی گرفتار شدند که ارزش کمتری در قیاس با هویت مبتنی بر موقعیت کاری دارد.

به گفته کالیر این اتفاق می تواند دلیل رای دادن به برگزیت را در بریتانیا و ظهور ملی گرایی جناح راستی را در برخی از دیگر کشورهای ثروتمند توضیح دهد: تمرکز رای دهی به جدایی از اتحادیه اروپا در میان افراد کم مهارت تر مناطق روستایی، محیط هایی که از نظر قومیتی تنوع کمتری داشتند، بیشتر بود. این مساله همچنین کاهش اعتماد به نخبگان را نیز توضیح می دهد: از آنجایی که سران کشوری عمدتاً با هویت شغلی جهانی خود بیشتر شناخته شده هستند، تصور بر این است که اهمیت کمتری به تعهدات خود در قبال سایر افراد جامعه قائل هستند: واگذار کردن انتخاب به کارشناسان درست نیست برای اینکه آنها دیگر به باقی ماها اهمیتی نمی دهند.

اما افزایش نابرابری دستمزدها احتمالاً این معادله ای که هنریچ به آن اشاره کرد را بر هم می زند. اگر افرادی که از شان و منزلت خوبی برخوردار هستند و برداشت عمومی هم این است که درباره اشاعه اطلاعاتشان سخاوتمند عمل نمی کنند، آنگاه شان و منزلت از بین می رود. این مساله می تواند یک مورد دیگر از عدم همخوانی عملکرد اقتصادی و اخلاقیات جمعی باشد که ساموئل بوئلز در کتاب خود تحت عنوان «علوم اقتصادی اخلاقی» بر آن تاکید کرده است: «رفتار مبتنی بر منافع شخصی که امروز شاخصه بازار به شمار می رود، در خانواده یا جامعه پذیرفته نیست.»

فروپاشی معادله پرستیژ می تواند آسیب های شدیدی به جامعه وارد کند به این دلیل که می تواند معامله ضمنی که در آن جامعه از مهارت های مهم سود می برد را بر هم بزند. برای درک چرایی و چگونگی این مساله می توان به وضعیت ونزوئلا نگاهی انداخت.

هوگو چاوز رئیس جمهوری فنزویلا در ۲۰۰۲ در اظهارات پوپولیستی جناح چپی خود شرکت نفت ملی این کشور را هدف گرفت. این شرکت در آن زمان هم یک شرکت دولتی بود و از این رو، مطرح کردن مسائل ملی گرایانه درباره آن مفهومی نداشت. از نظر چاوز، فرهنگ شایسته سالاری شرکت ملی نفت فنزویلا هم مشکلی نداشت: ارتباطات سیاسی در موفقیت در این شرکت هیچ فایده و تاثیری نداشتند. بیشترین چیزی که در این شرکت به آن ارزش داده می شد، دانش مورد نیاز برای مدیریت یک سازمان پیچیده بود. موانع اجتماعی برای ورود به این شرکت اندک بودند چون فنزویلا سابقه ای ۵۰ ساله از تحصیلات رایگان در دانشگاه و چندین دهه کمک هزینه سخاوتمندانه برای تحصیل در خارج از کشور به ویژه در رشته های مرتبط با نفت را در تاریخچه خود داشت. اما پس از ورود به این شرکت، پیشرفت در آن بر مبنای لیاقت و شایستگی فردی بود. فرهنگی مشابه در بخش برق، بانک مرکزی، دانشگاه ها و دیگر نهادهایی که برای توانایی کشور اهمیت داشتند نیز رواج یافت.

هجوم پوپولیستی دانش را با امتیاز سنجید و از پنجره به بیرون انداخت. وقتی فرهنگ شایسته سالاری مورد تهدید قرار گرفت، شرکت دست به اعتصاب زد و بیش از ۱۸ هزار نفر از کارکنان آن که بیش از ۴۰ درصد از نیروی کار آن را تشکیل می دادند و عمدتاً از مدیران ارشد آن بودند، اخراج شدند. در نتیجه، صنعت نفت فنزویلا با مشکل در عملکرد مواجه شد و در نهایت این اتفاق برای دیگر نهادهایی که با جنگ بر سر دانش و مهارت مواجه شده بودند نیز رخ داد و نتیجه، فاجعه ای شد که امروز گریبان فنزویلا را گرفته است.

پیام این مساله روشن است. با توجه به الزامات جامعه فنی و فناوری امروزی، نادیده گرفتن تخصص به عنوان یک امتیاز، خطرناک است. از آنجایی که کسب تخصص به زمان و تلاش نیاز دارد و عمدتاً به صورت مجانی در دسترس «مردم» قرار نمی گیرد. تنها راه برای به دست آوردن آن از طریق بازار ضمنی پرستیژ است: کارشناسان باید در ارتباط با دانش خود سخاوت به خرج دهند و به ملت خود متعهد باشند. جامعه بهای این تعهد را با حمایت از آنها به صورت در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی برای آنها می پردازد که موقعیت آنها را حتی اگر سطح تفاوت دستمزدها اندک باشد، مطلوب می سازد چراکه در عمده موارد همچون فنزویلا، بیشتر این کارشناسان در بخش دولتی کار می کنند.

جایگزین برای پوپولیسم مناسباتی است که بر طبق آن کارشناسان نشان دهند که به عموم مردم اهمیت می دهند و در مقابل، از سوی مردم جامعه مورد حمایت و احترام قرار بگیرند که این مساله عمدتاً در ارتباط با فرماندهان ارتش، شخصیت های دانشگاهی و پزشکان صدق می کند. برای بازیابی پیشروی فنی و فناوری و فنی و فناوری و حفظ سلامت سیاسی یک جامعه وجود یم بازار پرستیژ کارآمد الزامی است.

منبع: پراجکت سیندیکت

دموکراسی طوفان ترامپ را تاب می آورد؟

خیز جریان پوپولیستی جناح راستی

نویسنده: جان ففر (دبیر لوبه لوگ و مدیر برنامه سیاست خارجی زیر ذره بین در موسسه مطالعات سیاسی است. از جدیدترین کتاب های او می توان به «پس از شوک: سفری به رویاهای نابود شده اروپای شرقی» اشاره کرد. او مقاله هایی هم در نیویورک تایمز، واشنگتن پست، نقد کتاب لس آنجلس و بسیاری از دیگر نشریات به انتشار رسانده است.)



سونامی ترامپ و «جریان صورتی» پیشرفت گرایی همه جای در آمریکای شمالی و جنوبی غیر از نیمه جنوبی نیمکره جنوبی را در نوردیده است. در اروپا به استثنای اسپانیا، جناح چپ به کلی به حاشیه سیاست رانده شده است. در آفریقا و در آسیا سوسیالیسم جای خود را به ملی گرایی، اقتدارگرایی یا فساد صرف داده است. خاورمیانه هم که اصلا جای بحث ندارد.

در این جریان پوپولیسم جناح راستی جهانی، چپ لیبرال تنها بر یک سری جزایر کوچک از هم گسیخته از جمله ایسلند، مکزیکو، نیوزلند، کره جنوبی، اسپانیا و اروگوئه کنترل دارد. در بسیاری از دیگر نقاط جهان به طور فزاینده رهبران غیرلیبرال کنترل کشورها را در دست می گیرند. شمار فزاینده ای از کشورها و بیش از نیمی از جمعیت جهان در حال حاضر تحت کنترل شکلی از پوپولیسم جناح راستی یا حکومت اقتدارگرایانه زندگی می کنند که به عنوان مشهودترین نمونه ها می توان به دونالد ترامپ در ایالات متحده، ژایر بولسونارو در برزیل، ناراندرا مودی در هند، رجب طیب اردوغان در ترکیه، ولادیمیر پوتین در روسیه و شی جین پینگ در چین اشاره کرد.

افراد خوش بین به تئوری پاندول در علوم سیاسی دل خوش کرده اند: محافظه کاران اکنون توجه ها را به خود جلب کرده اند، اما روزی می رسد که جناح راست ناگزیر با صورت به زمین می خورد و جناح چپ مجددا روی کار می آید؛ نمونه این روند هم نتایج انتخابات میان دوره کنگره در ایالات متحده در سال ۲۰۱۸ است.

مصلحت گرایان هم به این مساله اشاره می کنند که بسیاری از اقتدارگرایان به رغم همه تمایلات غیردموکراتیک خود، از طریق انتخابات روی کار آمده اند. بله آنها از زمان روی کار آمدن در صدد تغییر قانون اساسی، سلطه بر دادگاه ها، سرزنش رسانه ها و مبارزه با جامعه مدنی برآمده اند، اما همچنان در محدوده نظام های سیاسی کم و بیش لیبرالی که وجود داشته، عمل کرده اند. افرادی که این تفکر را دارند معتقدند که در نهایت دموکراسی پیروز خواهد شد. نمونه هایی از اثبات این تفکر هم می تواند کاهش نفوذ و قدرت پوپولیست های جناح راست در

اسلوواکی (شکست ولادیمیر مسیاری در انتخابات)، پرو (برکناری آلبرتو فوجیموری در پی فساد) و ایتالیا (استعفای اجباری سیلویو برلوسکونی) باشد.

افراد خوشبین و مصلحت‌گرا به طور مشترک ایمان دارند که دموکراسی‌ها همانند اکوسیستم جهانی سازنده‌هایی خود تنظیم‌کننده هستند. جهان توانسته شمار زیادی از هجوم شهاب سنگ‌ها، اشعه خورشیدی و شرایط شدید آب و هوایی (تغییرات جوی) را دوام آورد. دموکراسی هم در شیوه‌ای مشابه می‌تواند طوفان دونالد و دیگر نمونه‌های آب و هوای شدید سیاسی را دوام آورد و شرایط دیر یا زود به لطف رای‌دهندگان و ساز و کارهای مقاوم کنترل و توازن، تغییر خواهد کرد.

متأسفانه، با توجه به اثرات وحشتناک بشریت بر سیاره زمین، این قیاس چندان اطمینان‌دهنده نیست. تنها افراد بی‌خیال می‌توانند تصور کنند که برخی نوسانات طبیعی در دمای جهانی هوا یا چرخش‌های وفق‌دهی زمین با شرایط جوی به موقع برای نجات ما عمل خواهند کرد. بشریت به وضوح یک چرخه را به حرکت درآورده و اکنون اگر نه با آینده‌ای فجیع، با آینده‌ای دشوار مواجه است. همانطور که بشریت سیاره زمین را به طور غیرقابل بازگشتی دچار تحول و تغییر کرد، به نظر می‌رسد پاندول انتخابات در طرف واکنش‌گیر کرده و نسل جدید پوپولیست‌های جناح راستی را در موقعیتی قرار داده که توانایی تغییر زمین‌بازی سیاسی را دارند.

در حقیقت می‌توان بولسنارو، اردوغان، پوتین، ترامپ و افراد مشابه آنها را به مثابه گرمایش زمین دانست. به جای دی‌اکسید کربن مهلک، آنها نفرت و ناراحتی را اشاعه می‌دهند و اراده‌راسخی در تخریب یک وضعیت موجود مطلوب نشان می‌دهند. به علاوه، آنها نتیجه ناخواسته باد معده احشام یا اتفاقات خارج از عرف نیستند، بلکه نتیجه اقدامات خودپسندانی انسان‌های ناآگاه هستند. لیبرال‌ها و ترقی‌خواهان در فضای سیاسی‌ای که به طور فزاینده محدودتر می‌شود، بیشتر شبیه به خرس‌های قطبی به نظر می‌رسند که در گذر زمان یخ‌های کمتری برای ایستادن روی آنها و مانور دادن دارند.

نمی‌توان مثل همیشه روی سیاست شرط بست و منتظر کاهش دما ماند و باید به این لحظه ظهور جریان زشتی غیرقابل تحمل ایستاد. از آنجایی که ماهیت بازی تغییر کرده است، کسانی که با قانون جدید جهانی مخالف هستند باید به یک تفکر دوباره استراتژیک بیندیشند؛ در غیر اینصورت همه ما در آب‌های خروشان غرق خواهیم شد.

تغییردهندگان بازی

خودکامه‌های امروزی در نگاه اول یک گروه متنوع از برادران به نظر می‌رسند. در فیلیپین، رودریگو دوترته به کلیسای کاتولیک به دلیل دفاعش از تقدس زندگی انسانی و به چالش کشیدن کمپین قتل عام غیرقانونی او حمله کرده است. در نیکاراگوئه، دنیل اورتگا که زمانی یک انقلابی به شمار می‌رفته یکی از ستون‌های حکومت

غیردموکراتیک خود را بر اعمال فشار بر کلیسای کاتولیک بنا کرده است. ولادیمیر پوتین خود و کشور خود را نجات دهنده مسیحیت معرفی کرده و رجب طیب اردوغان در ترکیه همچنان به تبلیغ اسلام سیاسی خود ادامه می دهد و ناراندرا مودی به لطف ملی گرایی هندوها از قدرت برخوردار است و شی جین پینگ هم مذهب را به طور کلی به کناری گذاشته است. برخی از ملی گراهای جناح راستی مانند بولسونارو برنامه های جاه طلبانه ای برای خصوصی سازی دارایی های دولتی دارند و برخی دیگر مانند رهبران کنونی ایتالیا می خواهند دارایی های بزرگ خصوصی را ملی کنند. ویکتور اوربان در مجارستان نگران تغییرات اقلیمی است، اما بیشتر پوپولیست های جناح راستی مانند دونالد ترامپ اصرار دارند که چنین تهدید وجود خارجی ندارد و از این رو، به دنبال تولید بیشتر سوخت های فسیلی هستند. اما گول این تفاوت ها را نخورید. اگرچه این رهبران ممکن است هم نوا به نظر نرسند، اما همه با نوای مشابهی می رقصند.

این سیاستمداران غیرلیبرال همگی به شیوه ای مشابه و با حمله به جهانی سازی روی کار آمده اند. آنها همه تحولات نو-لیبرال اخیر را به دلیل اینکه به افزایش ثروت یک عده اندک به هزینه کاهش دارایی های شمار زیادی از افراد رخ داده به باد انتقاد گرفتند و در عین حال احزاب اصلی سیاسی در هر دو جناح چپ میانه و راست میانه را به چالش کشیدند که برای مواجهه با چنین اتفاقاتی اصلاحات اقتصادی را به اجرا درآورده اند. آنها فساد را هدف گرفته اند که در حقیقت همانند سرطان گسترش یافته در نظام های سیاسی است که برای رسیدگی به افزایش قابل توجه جا به جایی های عظیم مالی فرامرزی ابزار مناسبی در اختیار ندارد. در زمان هایی که از نظر سیاسی به نفع آنها بوده، مهاجران و پناهجویانی را بد و شرور جلوه دادند که در حقیقت عوارض جانبی و قربانیان جنبش جهانی سازی شکوفا شده بوده اند. آنها تمامیت ارضی را بر مداخله های سازمان های چندجانبه غالب ساختند و به ارزش های پذیرش فرهنگ های مختلف و گروه های حقوق بشر ترویج دهنده آنها حمله کردند. و آنها از رسانه های اجتماعی مانند فیس بوک و توئیتر سوء استفاده کردند تا نسخه ای از کلیت گرایی مشارکتی را تبلیغ کنند که در آن افراد می توانند آزادانه حریم خصوصی خود را رها کرده و رسانه های خبری متداول را کنار بگذارند تا در عوض یک سری پست های جسته و گریخته از شخص مستبد و خودکامه محبوب خود را شاهد باشند.

نتایج انتخابات در پرجمعیت ترین دموکراسی های جهان نشان می دهد که لیبرالیسم- به شکل بازار آزاد اقتصادی و نمونه سیاسی فراگیرتر و مستقل تر آن- در سطح مردمی بی اعتبار شده است. نگاهی سطحی به عناوین برخی از جدیدترین کتاب های منتشر شده همچون «چرا لیبرالیسم ناکام ماند»، «عقب نشینی لیبرالیسم غربی»، «دموکراسی ها چگونه می میرند» و «لیبرالیسم چه بود» نشان می دهد که طبقات نویسندگان نیز متوجه این روند جهانی شده اند.

ترامپ و امثال او در جهان خیلی زود متوجه این تغییر اساسی در زمین بازی سیاسی شدند و در صدد پر کردن شکاف ایجاد شده ناشی از کاهش محبوبیت ارزش های لیبرال بر آمدند. ویکتور اوربان یکی از اولین نمونه های فرصت طلبان اینچینی بود. او در دهه ۱۹۹۰ گذشته لیبرال خود را رها کرد و به جای آن به جناح راست طیف سیاسی مجارستان ملحق شد. پس از فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی، چپ و راست در صدر قدرت جا به جا شدند چراکه رای دهندگان از هر حزبی که اهرم کنترل دولت را در دست داشت، متنفر شده بودند. با این حال، اوربان توانست با مرتبط دانستن همه مشکلات پیش روی کشور با لیبرال ها و نابخردی آنها، خود را شخصی معرفی کند که توانایی ایجاد تحولی حقیقی در چشم انداز سیاسی را دارد. حزب لیبرال پیشین اوربان موسوم به حزب دموکرات های آزاد در سال ۲۰۱۰ که او به نخست وزیری رسید، کاملاً ناپدید شده بود و سه سال بعد به طور رسمی منحل شد. اکنون که نزدیک به ۱۰ سال از شروع اولین دوره نخست وزیری اوربان می گذرد، حزب پیشین خودش تنها اوپوزیسیون جدی است که او را تهدید می کند.

آخرین مرتبه جهانی سازی بود که در اوایل قرن بیستم دنیا را تماماً تغییر داد و عواقب آن به اولین شکست فاجعه آمیز لیبرالیسم انجامید. لیبرال ها در آن سال ها به طور مداوم در درک اینکه زمین برای آنها تغییر کرده است، شکست خوردند. در روسیه بولشویکز قدرت را از دسته ضعیفی از اصلاح طلبان دموکراتیک بالقوه ای تحویل گرفت که موفق به براندازی تزار و الهام بخش یک سری جنبش ها در اروپا با نتیجه های مشابه شده بودند. در آلمان، سیاستمداران غیرلیبرال ارزش های جهانی جمهوری ویمار را هدف گرفتند. در ایتالیا و اسپانیا رهبران به ملی گرایی نادرستی گرویدند و نهادهای جهانی همچون لیگ ملت ها را به چالش کشیدند. پس از «رکود بزرگ»، نظامی گرایان ژاپنی به راحتی جایگزین دموکراسی ضعیف تایشو شدند. در همین حال، در ایالات متحده افرادی از جناح راست مانند پدر چارلز کافیلین توانستند با انتقاد و حمله به کمونیست، وال استریت و «تعویض کنندگان بین المللی پول در معبد» در رادیو طرفداران زیادی به دست آورند؛ اگرچه نتوانستند در دوره فرانکلین دلانو روزولت رئیس جمهوری لیبرال کاریزماتیک قدرت را به دست آورند.

اگرچه لیبرالیسم نهایتاً دوام آورد، اما این دوام آوردن تا اندازه ای با جذب برخی از استراتژی های کمونیست های غیرلیبرال و فاشیست ها به معنای تکیه بر کشور برای حفظ اقتصاد همانند اقدامات روزولت در سیاست های «توافق جدید» همراه بود. این درس به خوبی به دوران پس از جنگ جهانی دوم نیز منتقل شد و در آن زمان هم لیبرال های آمریکایی اصول توافق جدید را که در برنامه های جامعه برتر رئیس جمهوری لیندن جانسون به اوج خود رسید، به اجرا گذاشتند. لیبرال های اروپایی نیز مصالحه و سازش هایی را پذیرفتند که نهایتاً به تشکیل اتحادیه اروپا منجر شد. در سطح جهانی، ملت ها با موضع گیری های ایدئولوژیک گوناگون به هم پیوستند تا مجموعه ای از نهاد ها را از جمله سازمان ملل متحد، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به منظور کسب اطمینان از سطحی از ثبات دائمی ایجاد کردند. جهانی سازی اقتصادی از سر گرفته شد، اما این مرتبه در یک

محیط نظام مند و تحت نظارت بود که در ابتدا به نظر می رسید مزایای آن به طور مساوی بین همگان تقسیم می شود.

همه اینها در دهه ۱۹۷۰ و زمانی تغییر کرد که در کشوری پس از دیگری، نسل جدیدی از لیبرال ها و محافظه کاران با امید به اینکه بازارهای نامحدود موجبات شروع رشد ناگهانی جهانی را فراهم آورند، شروع به لغو قوانین نظارتی کردند. با این حال، تنها پس از آنکه چین سرمایه داری را پذیرفت و اتحاد جماهیر شوروی سقوط کرد، جهانی سازی یک جهش کوانتومی به سمت جهانی شدن حقیقی داشت. با این اتفاق بود که جهان مجدداً به سطوح ثروت متمرکز و نابرابری عصر گیلداد (دوران پس از جنگ داخلی حدود سال های ۱۸۹۶) بازگشت. از این رو، جای تعجبی ندارد که بی ثباتی و عدم تحمل آن دوران هم مجدداً قابل مشاهده است.

رهبرانی مانند پوتین، اردوغان و ترامپ صرفاً از لحاظ سیاسی زیرک و دانا نیستند و به طور قطع خوش شانس یا به طور غیرمنتظره ای بی رحم نبوده اند. بلکه آنها تغییر حال و هوا را حس کردند و توانایی سرمایه گذاری روی یک نارضایتی موجود از شرایطی که لیبرال ها ایجاد کرده اند را داشتند و این شرایط به سادگی از بین نمی رود چراکه پوپولیست های جناح راستی دست کلاهداران، افراد بی لیاقت و متقلبان را رو کرده اند. آنچه شرایط را وخیم تر کرده این است که اپراتورهای باهوش با دستور کارهای جاه طلبانه آماده هستند تا شرایط کنونی ایجاد شده توسط لیبرال ها را یک بار برای همیشه نابود سازند.

مجمع الجزایر بنن

یک ملی گرایی بین المللی حتی در واژگان هم متناقض به شمار می رود، اما این مساله استیو بنن را از تلاش برای ایجاد آن باز نداشته است. این ناشر و فیلمساز پیشین، نور چشمی همه جناح راستی ها و مشاور پیشین دونالد ترامپ در یک تور جهانی با هدف ایجاد شبکه ای متشکل از پوپولیست های جناح راستی است و آن را «جنبش» می خواند. در میان همه مکان های ممکن، مرکز این جنبش در بروکسل و در شهری قرار دارد که مقر اتحادیه اروپا در آن است.

بنن امیدوار است که بتواند از شک و تردید ایجاد شده درباره اتحادیه اروپا در دوران پس از برگزیت استفاده و اسب تروای «جنبش» خود را به قلب اردوگاه دشمن وارد کند. او با تشویق و تمجید بسیاری از اولیگارش های جناح راستی همچون جان تورنتون سرمایه دار با نو فاشیست های مرتبط با گروه هایی همچون «ولامز بیلانگ» بلژیک، «جبهه ملی» فرانسه و حزب دموکراتیک سوئد و همچنین پوپولیست های جناح راستی در ایتالیا و مجارستان دیدار داشته است. او این سفرها و دیدارها را در پیش گرفته تا اتحادیه اروپا را از سوسیال دموکرات ها و محافظه کاران رنگ و رو رفته، واتیکان را از پاپ فرانسیس، و غرب را از چنگ مهاجران و افراد حامی تعدد فرهنگی بگیرد.

اکنون انتخابات پارلمان اروپا می تواند آزمونی برای جنبش بنن باشد. درست است که بنن نمی تواند یک سری احزاب برجسته جناح راست همچون حزب قانون و عدالت لهستان را اغوا کند، اما دست کم گرفتن بنن و جریانی که به راه انداخته اشتباه محض است؛ درست همانطور که دست کم گرفتن ترامپ در زمان انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ آمریکا اشتباه بود. همانطور که دونالد ترامپ توانست در مجاب کردن حزب جمهوری خواه که رهبران آن در ابتدا همگی از او متنفر بودند، موفق عمل کند، بنن هم می تواند نهایتاً نظر راست های افراطی را به خود جلب نماید.

اما اروپا تنها بخش از طرح بنن نیست. بنن به عنوان کسی که انتقادهای زیادی را علیه «جهانی گرایان» همچون سرمایه دار و بشردوستی همچون جورج سوروس مطرح کرده، یک فرد کاملاً بین المللی است. او در آمریکای لاتین جوان ترین پسر ژاير بولسونارو را به عنوان نماینده منطقه ای خود انتخاب کرده تا به او در افزایش موفقیت های انتخاباتی جناح راست در برزیل، کلمبیا، گواتامالا، هندوراس و پاراگوئه کمک کند. بنن همچنین با میلیاردی چینی همراه شده تا صندوق حاکمیت قانون را ایجاد کند که هدف از آن فرو کردن نیزه ای در قلب دولت حاکم در پکن است.

بنن در جستجوی یک شاهزادگانی با ثبات که یکی از آنها می تواند ماجیاولی باشد به دعوت حزب متعصب درک خوشحالی به ژاپن هم سفر کرده؛ این حزب از گروهی سیاسی است که از نظامی شدن ژاپن حمایت می کند. اسرائیل هم می تواند بخشی از مجمع الجزایر جناح راستی بنن باشد چراکه او که خود را «صهیونیست مسیحی» می داند، بنیامین نتانیاهو نخست وزیر اسرائیل را ارتباطی کلیدی در جبهه ضد اسلامی آتی می داند. یکی دیگر از مکان هایی که عمدتاً مورد توجه بنن قرار می گیرد روسیه است؛ کشوری با اکثریت جمعیت سفیدپوست که توسط یک منتقد لیبرالیسم غربی و «اسلام افراطی» اداره می شود؛ اگرچه بنن به این مساله توجه دارد که گزارش مولر به طور موقت بر تلاش هایش برای الحاق روسیه به مجمع الجزایر راست های افراطی خدشه وارد کرده است.

بنن موج جدید پوپولیسیم جناح راستی را به راه نینداخته است، اما آنقدری باهوش بوده که یک تخته موج سواری بردارد، آن را به آب بیندازد و سعی کند موج را اندکی بیشتر به سمت راست هدایت کند. او در حال ایجاد روندی است که خودش آن را «فضای جنگ» می خواند: «این کاری است که ما برای ترامپ در ایالات متحده انجام دادیم: برنامه عملیاتی نوشتیم، با افرادی در رسانه قرار و مدار گذاشتیم، رسانه جایگزین ایجاد کردیم. همه کاری که انجام دادیم همین بود. آخرین بخش آن به رسانه های اجتماعی و سازماندهی فیزیکی و به دست آوردن آراء مربوط می شود.»

با این حال، این صرفاً یک نسخه جهانی از «استراتژی جنوبی» ریچارد نیکسون نیست بلکه یک تلاش فرصت طلبانه برای تثبیت یک تغییر سیاسی است. بنن و همکارانش یک پروژه مهم تر و جاه طلبانه تر را در ذهن می

پروراندند. بنی که مقرر کنونی واتیکان را زیاده از حد لیبرال خوانده، خود را در برابر پاپ قرار داده و اعلام کرده که جنبش جدید قصد جنگیدن با بربرها را دارد.

بنی که در همه عمر خود یک مسیحی کاتولیک بوده و سابقه فعالیت در ارتش را داشته است، به یک سنت قدیمی تر پاپی یعنی سنت پاپ اوربان دوم اعتقاد دارد که در اواخر قرن ۱۱ میلادی اولین جنگ صلیبی را برای بازپس گرفتن بین المقدس به راه انداخت. بنی می خواهد اروپای پیش از اتحادیه اروپا را که سفیدتر، نظامی تر و ملی گراتر بود بازپس بگیرد. همانند پاپ ها و شاهزادگان قرن یازدهم، پوپولیست های جناح راستی در اروپا هم دشمنان خارجی را به صف کرده اند تا افراد همفکر خودشان را با یکدیگر متحد سازند. اسلام همچنان یک دشمن مناسب برای آنها باقی مانده، حال چه به شکل مخالفت با مهاجرت های متداول به آن واکنش نشان دهند یا مساله مقابله با تروریست های افراطی باشد. اما چین نیز وجود دارد و بزرگ ترین چالش برای غرب از زمان آخرین فرمانروایی پادشاهی میانه بر بازرگانی جهانی و ابتکار عمل به شمار می رود و فرهنگ آن به قرن های گذشته باز می گردد. در نهایت، دشمن داخلی هم هست: جهانی گرایان که تحمل ملی گرایی را ندارد؛ سکولاریست هایی که می خواهند مذهب را از سیاست دور نگه دارند؛ و افراد حامی تعدد فرهنگی که علی برتری نژادی سفیدپوستان کمپین دارند.

این جنگ صلیبی بنی و جناح راست جدیدترین نمونه از تلاش ها برای باقی نگه داشتن ایالات متحده و بخش گسترده ای از یوروآسیا به عنوان سرزمین های مسیحیت سفیدپوست به شمار می رود. برای چندین دهه، افرادی که چنین دیدگاه هایی داشتند، مجبور بودند که این افراط گرایی خود را برای خودشان نگه دارند. با این حال، شکست های اقتصادی جهانی سازی، افزایش قابل توجه جریان پناه جویان، و کاهش عمومی اعتماد و اعتقاد به نهادهای دموکراتیک شرایط را برای شکل گیری چنین جنگ صلیبی ای فراهم آورده است.

جنبش در برابر جنبش

در ایالات متحده، نهادهایی همانند «اینویزیبل / نامرئی» که یک گروه ترقی خواه تاسیس شده توسط یک سری از اعضای پیشین کنگره در آستانه انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ است و اکنون ۵ هزار بخش محلی دارد نیز هستند که منتظر بازگشت پاندول سیاسی نمانده اند. آنها همین حالا هم به شدت تلاش می کنند تا سیاست را به سمت جناح چپ بازگردانند و تلاش ها و برنامه ریزی های آنها نتیجه بخش و بر انتخابات میان دوره کنگره در سال ۲۰۱۸ تاثیرگذار بوده است؛ در این انتخابات دموکرات ها موفق شدند کنترل مجلس نمایندگان را بازپس بگیرند.

اما انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۲۰ مساله دیگری است. در حال حاضر ترامپ از یک مزیت قابل توجه سود می برد و آن شرایط اقتصادی مطلوب در ایالات متحده است. در حقیقت برخی کارشناسان اقتصادی در پیش بینی چشم انداز سیاسی پیش رو گفته اند که تا زمانی که مشکل اقتصادی رخ ندهد، ترامپ به تاخت و تاز خود

ادامه خواهد داد و احتمال پیروزی او در انتخابات زیاد خواهد بود. به علاوه، گروه رئیس جمهوری از این مساله کسب اطمینان کرده اند که مناطقی که او پایگاه قوی تری در آنها دارد، اشتغال زایی بیشتری را در قیاس به پایگاه های سنتی دموکرات ها شاهد باشند.

به علاوه، ترامپ و زبردستانش به شدت در تلاش هستند تا پایه و اساس جامعه دموکراتیک را نابود سازند و از این رو در جهت ارائه وجهه ای شیطانی از رسانه، محدود سازی حضور مردمی در انتخابات، کاهش موانع بین کلیسا و دولت و پر کردن دادگاه ها با ایدئولوگ هایی که حامی دیدگاه های آنها هستند، اقدام کرده اند. اکثریت قریب به اتفاق گروه هایی که برای شکست ترامپ در انتخابات ۲۰۲۰ فعالیت می کنند، همچنان از ابزارهای سنتی برای تحقق تغییرات سیاسی استفاده می کنند. اما ترامپ هم که از استادان پیشین پوپولیسم همچون اوربان و اردوغان درس گرفته، در کل درگیر تغییر زمین بازی است.

همین مساله است که شرایط سیاسی کنونی را متفاوت می کند. تئوری تغییرات سیاسی پاندولی تنها زمانی تحقق می یابد که بیشتر بازیکنان انتخاباتی با قوانین یکسان بازی کنند. اما پوپولیست جناح راستی در همه این مدت مشغول تغییر قوانین بازی بوده تا بتواند تا مدت زمان ممکن روی کار بماند و در همین حال، از شرایط موجود برای تقویت موضع خود استفاده کرده است. پوتین برای دو دهه بر روسیه فرمانروایی کرده و اردوغان هم برای ۱۶ سال روی کار بوده است. اوربان هم به یک دهه فعالیت در صدر دولت نزدیک می شود. حتی در کشور غیردموکراتیک چین هم شی جین پینگ قوانین جانشینی را تغییر داده تا کسب اطمینان کند که برای همیشه در قدرت خواهد ماند.

یک پاسخ محتمل و ممکن به پوپولیسم جناح راستی می تواند تقویت پوپولیسم جناح چپی باشد. این استراتژی در سال ۲۰۱۵ برای حزب سیاسی سیریزای یونان جواب داد و این حزب از آن زمان تاکنون دولت را حفظ کرده است. برنی سندرز هم با همین استراتژی به نامزدی ریاست جمهوری حزب دموکرات در انتخابات ۲۰۱۶ نزدیک شد.

اما پوپولیسم جناح چپی نمی تواند پاسخی دائمی به پوپولیسم جناح راستی جدید باشد. آنها یا همانند ژان لوک ملانشون در انتخابات شکست می خورند یا با «واقعیت های اقتصادی» مشابه آنهایی مواجه می شوند که سیریزا را وادار به پذیرش ریاضت های اقتصادی درخواستی بوروکرات ها و بانک های اروپایی کرد. این احتمال هم وجود دارد که همانند ایوو مورالس در بولیوی درست همانند همتایان جناح راستی خود اصول دموکراتیک را زیر پا بگذارند.

راست جدید به واکنش بهتری نیاز دارد. هر چه نباشد، همه عواملی که سبب این موج جدید پوپولیسم جناح راستی شده اند، از جمله افزایش نابرابری اقتصادی، افزایش شمار مهاجران و ترکیدن حباب رسوایی ها هنوز وجود

دارند. احزاب میانه همچنان بی اعتبار هستند و لیبرال ها هم نتوانسته اند جایگزین قانع کننده ای برای سیاست ها و نهادهای جهانی سازی ارائه کنند. تلاش برای خارج کردن پاندول سیاسی از منطقه فوریتی یک ضرورت است، اما کافی نخواهد بود. درست همانند آن است که انتظار داشته باشیم یک لایحه قانونی متعارف همانند اصلاح مالیات بر بنزین بتواند تغییر آب و هوا را متوقف کند. کارشناسان محیط زیست می دانند که تغییرات بی سابقه جوی به پاسخ بی سابقه نیاز دارند. به طور مشابه، برای مقابله با تهدید تغییرات آب و هوایی سیاسی نیز به یک رویکرد گسترده بین المللی و اساسا جدید، نیاز است.

از این رو، نمی شود منتظر حرکت پاندول سیاسی ماند؛ نمی توان به محدودیت ناشی از محافظ های قانونی دل خوش کرد. اکنون زمان منتشر کردن مانیفست یا برنامه ۱۰ مرحله ای نیست. زمان آن است که جنبش بنن با یک جنبش پاسخ داده شود؛ ائتلافی از مردم و سیاستمداران در اتحادی بین المللی در برابر تهدیدهای جهانی از تغییرات آب و هوایی گرفته تا جنگ های بی پایان و نابرابری اقتصادی قد علم کنند. اگر چنین جنبشی تشکیل نشود، موج خروشان پوپولیسم جدید جناح راستی همه قایق های نجات، جلیقه ها و همه چیز را در خود فرو خواهد برد.

منبع: لوبه لوگ